



نوشته‌هایی از

هادی صداقت

صادق هدایت



آبرو کریم زینت جگرش دروا
روشنه دریا در بخت و بخت در
(برای کار)

STEEONYAT
Paris 16 x 28

بها ۱۰۰ ریال

نوشته‌هایی از صادق هدایت

- ۱ - البعثة الاسلاميه الى البلاد الافريقيه
- ۲ - زمهریر و دوزخ
- ۳ - نمونه‌هایی از متن توپ مروارید
- ۴ - درباره ایران و زبان فارسی

البعثة الاسلاميه

الى

البلاد الافريقيه

به گفته استاد مجتبی مینوی، این اثر را صادق هدایت در سال‌های ۱۳۱۳ - ۱۳۱۲ نوشته است. و نخست در نظر داشت که «البعثة» را با نام مستعار «راستگو و سکی» (راستگو = صادق) چاپ کند. که نشد. در آغاز هر بخش، در نسخه ماشینی طرحی گویا دیده میشود که خود صادق هدایت کشیده بوده است.

این که در آغاز «البعثة» نوشته شده است: «سه فقره کاغذ از وقایع نگار مجله المنجلا ب که همراه این کاروان بوده و گزارش روزانه آن را مینوشت بدست آمد که عیناً از عربی ترجمه میشود» سخنی است که به ملاحظه‌ای آوردنش را بایسته دیده است و همین روش را در جایی از «قضیه توپ مرواری» بکار برده است. بکار برد این شیوه از سویی دیگر گواه برای این معنی است که هدایت میخواست است که این اثر (و نیز توپ مرواری) در هنگام زنده بودنش چاپ شود همچنانکه افسانه آفرینش در زمان خود او چاپ شد و میدانیم که این نمایشنامه از جهاتی چند با «البعثة» و «توپ مرواری» درخور سنجش است.

متن حاضر از روی نسخه ماشینی شده متعلق به استاد مینوی، و نسخه‌ای دیگر متعلق به یکی از یاران دیرین هدایت چاپ شده است.

البعثة الاسلاميه الى البلاد الافرنجيه

ترجمه از مجله المنجلاب السودان

سه فقره کاغذ از وقایع نکار مجله «المنجلاب» که همراه
این کاروان بوده و گزارش روزانه آن را می‌نوشته
بدست آمد که عیناً از عربی ترجمه میشود :

کاروان اسلام

در روز میمون فرخنده فال بیست و پنجم ماه شوال ۱۳۴۶ هجری
در شهر سامره از بلاد مبارکه عربستان دعوت مهم از نمایندگان ملل اسلامی
بعمل آمده بود که راجع به اعزام يك دسته مبلغ برای دین حنیف اسلام
در دنیا مشورت نمایند .

آقای تاج المتکلمین سمت ریاست ؛ آقای عندلیب الاسلام نائب
رئیس ؛ آقای سکان الشریعه عضو مشاور و محاسب ؛ و آقای سنت الاقطاب
سمت تند نویس این جمعیت را عهده دار بودند و علاوه بر عده زیادی از
فحول علماء وقائدين میرزا اسلام، نمایندگان محترم عدن، حبشه، سودان،
زنگبار و مسقط نیز در این محفل شرکت نموده بودند و این عبدالحقیر
سراپا تقصیر الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی نیز به سمت مخبر و مترجم
مجله مبارکه «المنجلاب سودان» در آنجا حضور بهم رسانید و مأمور بودم
که قدم به قدم وقایع این قافله مهم را بنگارم تا در آن جریده مبارکه درج

گردد تا کافهٔ مسلمین از اعمال و افعال آقا یان مبلغین دین مبین و جنبش اسلامی با خبر باشند .

آقای تاج المتکلمین اینطور مجلس را افتتاح نمودند :

بر همهٔ ذوات محترم و علمای معظم اهل زهد و تقوی ، حامی شرع مصطفی ، مبرهن و آشکار است که دین مبین اسلام امروز قوی ترین و عظیم ترین ادیان دنیا محسوب میشود . از جبال هندو کش گرفته تا اقصى بلاد جابلقا و جابلسا ، زنگبار ، حبشه ، سودان ، طرابلس و اندلس که همه از ممالك متمدن و از اقلیم چهارم میباشد و سیصد کرور نفوس .

آقای عندلیب الاسلام فرمودند : خیلی معذرت میخواهم ولی از روی احصائیة دقیق بنده زاده آقای سکان الشریعه که با وجود صغر سن از جملهٔ علوم معقول و منقول بهره ای کافی و شافی دارد و مدت سه سال از عمر شریف را در بلاد کفار بسر برده و کتاب «زبدة النجاسات» را تألیف کرده ، سیصد هزار ملیان نفوس ، گویندهٔ لاله الا الله میباشد .

آقای سکان الشریعه : «صحیح است» .

آقای تاج المتکلمین : «نعم» . مقصود حقیر همین بود چنانکه گفته اند : الانسان محل السهو والنسیان ؛ سیصد هزار ملیان شاید هم بیشتر بدین حنیف اسلام مشرف هستند و از قراری که آقا زادهٔ آقای عندلیب الاسلام ، آقای سکان الشریعه که چهار سال از عمر شریف را در بلاد کفار گذرانیده و از علوم معلوم و مجهول بهره ای بسزا دارد و کتاب «زبدة النجاسات» را تألیف نموده در بلاد ینگى دنیا از اقلیم سوم اخیراً به فلسفهٔ اسلام پی برده اند .

آقای سکان الشریعه : «بلی» . در ینگى دنیا مسکرات را اکیداً ممنوع و فلاسفه و حکمای آنجا در اثر مباحثات و مناظرات و مجادلات با این حقیر

متحدالرأی شده‌اند که ختنه را برای صحت فوائد بسیار می‌باشد و طلاق و تعدد زوجات برای امزجه سوداوی و بلغمی مزایای بسیار دارد. معتقدند که روزه اشتها را صاف میکند. این حقیر هم گویا در کتاب «مرآت الاشتباه» خوانده‌ام که برای مرض ذوسنطاریا بسیار نافع است.

آقای تاج المتکلمین: پس، از این قرار اهالی ینگی دنیا هم مسلمان شده‌اند یا نور حقیقت از وجناتشان تاییدن گرفته، در اینصورت تنها جایی که باقی می‌ماند همین خطه یورپ و فرنگستان می‌باشد که قلوبشان تاریک‌تر از حجر الاسود است، از این لحاظ به عقیده ضعیف لازم بل وظیفه علماء و حافظین به اس‌اساس شریعت است که عده‌ای را از میان خودشان برگزیده و بسوی بلاد کفار سوق بدهند تا آنها را براه حقیقت هدایت نمایند و ریشه کفر و الحاد را از بیخ و بن برکنند.

آقای عندلیب الاسلام: البته فکری بکراست ولی بنده معتقدم که اول استخاره بکنیم.

آقای قوت لایموت نماینده محترم اعراب عنیزه فرمودند: اسم این ابن قافله را «الجهاد الاسلامیه» بگذاریم. مردهای کفار را از جلوی شمشیر بگذرانیم و زن‌ها و شترهایشان را ما بین مسلمین قسمت بکنیم. شیخ ابوالمندرس نماینده مسقط همین طور که پیراهنش را می‌جست، گفت: «اهلا وسهلا مرحبا!»

آقای تابونانا نماینده محترم زنگبار لخت و عور بلند شد، تکیه به نیزه اش کرد و گفت: «لحم آدمی خیلی لذید، افرنجی ایض، من روزی دو تا آدم بخور».

آقای تاج: البته صد البته اگر مسلمان نشوند همه را قلع و قمع می‌کنیم. پس در این صورت مخالفتی با اصل قضیه نیست که جمعی از علماء به عنوان مبلغ به دیار کفار اعزام بشوند.

آقای عندلیب الاسلام : استغفرالله هر کس شك بیاورد زن به خانه اش حرام و خونش مباح است . وظیفه هر مسلمانی است که کفار را امر به معروف و نهی از منکر بکند ، ولی به زعم حقیر موضوع اهم و اقدم از همه ، وجوهات و مخارج این جمعیت است که باید دانست از چه محل تأمین میشود .

آقای تاج المتکلمین : بر ذوات محترم و علمای معظم واضح و لائح بل اظهر من الشمس است که در بادی امر مخارجی متوجه این جمعیت خواهد شد که از موقوفات ، پیش بینی شده . علاوه بر این ملل اسلامی هر کدام بقدر وسع خودشان از کمک و مساعدت دریغ نخواهند فرمود ولی تصور میرود که بعدها بتوانیم عوایدی بر کفار تحمیل بکنیم .

ابوعبید عصعص بن الناسور نماینده صحرای برهوت فرمودند : «و جوهی بعنوان خراج به کفار تعلق میگیرد .»

آقای سنت الاقطاب گفتند : در اینصورت خدا دنیا را محض خاطر پنج تن آفرید و از پنج انگشت هر کس یکی متعلق به سادات است و من از ترکه و سلاله ساداتم . پس خمسش بمن میرسد .

آقای عندلیب الاسلام : از قراری که بنده زاده آقای سکان الشریعه که با وجود صغرسن از علوم معقول و منقول بهره ای کافی و شافی دارد و مدت پنج سال از عمرش را در بلاد کفار بسر برده و کتاب «زبدۃ النجاسات» را که اساس شریعت اسلام است تألیف کرده میگفت ، در ینکی دنیا که از اقلیم هفتم است خیلی پول بهم میرسد .

آقای سکان الشریعه : در ینگی دنیا از اقلیم دوازدهم مردمان پر پول زیاد دارد و هر کدام از آنها مسلمان بشوند البته واجب الحج خواهند بود . از اینقرار میشود دسته ای قطاع الطريق سر راه مکه بگمارند ، تا آنها را لخت بکنند و در ضمن مأمورینی در تن آنها شپش بیندازند تا در روز

عید اضحی به خونهای هرشپشی که بکشند يك گوسفند در راه خدا قربانی بکنند . البته مستحب است که دو گوسفند بکشند چون هر چه باشد جدید الاسلام هستند واقوام آنها خاج پرست بوده اند . و آنهایی که اسلام را بپذیرند باید خراج و جزیه به بیت المال مسلمین بپردازند و گرنه مالشان حلال و زن به خانه شان حرام . مهدور الدم .

آقای قوت لایموت: اگر به جای پول، سوسمار و موش صحرایی هم بدهند قبول میکنیم .

آقای تاج المتکلمین : البته . پس در این صورت مخالفتی نیست که مخارج این جمعیت از روی موقوفات تأمین بشود ولی باید دانست آیا در بلاد کفار محل و موضع بخصوصی برای این جمعیت تخصیص داده شده که از پول حلال خریده بشود و در ضمن غصبی هم نباشد ؟

آقای عندلیب الاسلام : این حقیر از دیر زمانی است که مترصد و مشغول تتبع و تفحص و تجسس و تحقیقات هستم مخصوصاً بنده زاده آقای سکان الشریعه که از علوم معقول و منقول بهره ای کافی دارد و کتابی در آداب مبال رفتن و طهارت موسوم به «زبدۃ النجاسات» که اساس شریعت اسلام است تألیف کرده و شش سال از عمر شریفش را در بلاد کفار گذرانیده گفت که در شهر «البریس» .

آقای سکان الشریعه : بلی . در شهر «الباریس» از بلاد افرنجیه محلی است که به «آل ضیاء» شهرت دارد و گویا این «ضیاء» نوه عمه مسلم بن عقبیل بوده که یکی از کفار موسوم به «سنان بن الانس» وی را دنبال و شترش را از عقب پی کرده و آن معصوم به بلاد افرنجیه فرار کرد . وظن قوی میرود که آن محل بنام او مشهور شده باشد و حقیر هم در کتاب «اختناق الشهداء» به این مطلب برخورده ام . البته باید اقدامات مجدانه بشود تا مزار آن جنت مکان خلد آشیان را از چنگ کفار بدر آوریم و مقر

این جمعیت بنماییم که خیلی مناسب است .

شیخ خرطوم الخائف نماینده وهابی ها فرمودند : من مخالف ساختمان هستم ، چون اجداد ما زیر سیاه چادر با سوسمار و شیر شتر زندگی میکردند ، همه مسلمین باید همین کار را بکنند .

آقای عندلیب الاسلام : چنانکه در حدیث آمده است «التقية دینی و دین آبا ئی» پس ابتدا باید تقیه کرد تا بتوانیم بر کفار مسلط بشویم .

آقای سنت الاقطاب : در این صورت رقص هم به مصداق این آیه «کونوا قردة خاصمین» جائز است چه ... خود میفرماید : «قربدهید که خاصیت دارد» . وانگهی از کوری چشم کفار ، اسلام مذهب متجددی است مگر ... دور سنگ «حجر الاسود» رقص «فوکس تروت» نفرمود چنانکه حالا هم حاجی ها هروله میکنند .

عندلیب الاسلام : البته این ها بسته به پیش آمد است تا جمعیت «بعثة الاسلامیه» چه صلاح بداند . عجالتاً این مذاکرات بیهودت است خوبست آقای تاج مرامنامه این جمعیت را قرائت بفرمایند .

آقای تاج المتکلمین : بر ذوات محترم و علمای معظم و بر همه مردمان دنیا از چین و ماچین و بلاد یاجوج و ماجوج تا اقصای عالم و بلاد سناس هاست و همه بزبان فصیح عربی متکلم هستند مبرهن و آشکار است که کتاب سماوی ماسلمین شامل همه معلومات دنیوی و اخروی است . هر کلمه آن صدهزار معنی دارد .

آقای سنت الاقطاب : چنانکه اختراع همین «هتل مبین ها» از برکت هذا کتاب مبین قرآن بوده است .

آقای تاج المتکلمین : و علاوه بر فلسفه جات و حکمیات و موعظه جات و پندیات و معلومات دیگر ، باید دانست که کتاب ماسلمین دارای قوانین

عملی است و باید بدین وسیله برتری آنرا به کفار نشان بدهیم .

عندلیب الاسلام: اجازه بدهید توضیح بدهم . مقصود وجوب يك معلم عملی است به قول فرنگی مآ بها «پروفسور» تا به تلامذه مسائل فقه و اصول از قبیل تطهیر، حیض و نفاس و غسل جنابت و شکایات و سهویات و مبطلات و واجبات و مقدمات و مقارنات و استحاضه کثیره و قلیله و متوسط و مخصوصاً آداب طهارت را عملاً نشان بدهد و بکفار تزریق بکند تا ملکه آنها گردد .

آقای تاج المتکلمین : صحیح است ولی چون شرح اقدامات و عملیات این کاروان خیلی مفصل است و بطول انجامد ، از این جهت محض تذکر تنها چند فقره از آنرا از لحاظ آقایان عظام میگذرانیم تا بدانند که وظیفه این جمعیت چقدر طاقت فرسا و دشوار است :

اول اجباری کردن لسان فصیح عربی و صرف و نحو آن بقدری که کفار قرآنرا با توجوید کامل و قواعد فصل و وصل و علامات سجاوندی بزبان عربی تلاوت کنند ولی اگر معنی آنرا نفهمیدند عیبی ندارد . البته بهتر است که نفهمند .

ثانیاً ، خراب کردن همه ابنیه و عمارات کفار ؛ چون بناهای آنها بلند و دارای چندین طبقه است و دور آن حصار نمیشد بطوری که نامحرم از نشیب، عورات خواتین را بر فراز بتوان دید و این خود کفروز ندقه است . مطابق مذهب اسلام اطافها کوتاه و باگل درست شود ، البته بهتر است چون این دنیای دون گذرگاه است و استحکام و دلبستن نشاید . البته خراب کردن هر چه تیارتر ، موزه ، تماشاخانه ، کلیسا ، مدرسه و غیره از فزایض این جمعیت شمرده میشود .

آقای سکان الشریعه: البته لازم است که مطابق نص صریح باشد و به آیت قرآنی و فوض سبحانی و سنت نبوی و حدیث مصطفوی عمل

نمایند ولی همانا باید یکی از آنها را بطور نمونه نگهداشت تا بر عالمیان پایه ضلالت آنها را بنمائیم و در صورت بودجه کافی من حاضرم بعنوان متولی در یکی از آنها موسوم به « فولی برژر » مشغول تبلیغ و عبادت بشوم .

آقای عندلیب الاسلام : البته صد البته ، چه از این بهتر .

تاج المتکلمین : ثالثاً ، از فرائض این جمعیت است ساختمان حمام‌ها و بیت‌الخلاها بطرز اسلامی و چنانکه در کتاب « زبدة النجاسات » نوشته شده البته مستحب است که نجاست به عین دیده شود چون کفار فاقد علم طهارت هستند و نعوذ بالله با کاغذ استنجا میکنند . عقیده مخلص آن است که مقداری هم لوله‌نگ بفرستیم که در ضمن ، مصنوع ممالک اسلامی نیز صادر شود .

رابعاً کندن جوی‌ها در خیابان‌ها و روان ساختن آب جاری در آنها تا در شارع عام و در دسترس عموم مسلمین بوده و در موقع حاجت دست به آب برسانند .

خامساً ترتیب شستشوی اموات و چال کردن آنها در زمین ، طرز سوگواری ، خرج دادن ، روضه خوانی ، بنای مساجد ، احداث امامزاده‌ها ، تکیه‌ها ، نذر و قربانی‌ها ، حج ، زکات ، خمس و کوچ دادن دسته‌ای از فقرای سامره به بلاد کفار ، تا طرز تگدی را به آنها بیاموزند چون اسلام مذهب فقر و ذات است و برای آن دنیاست .

سادساً ، البته برای نماز و بجا آوردن شرع مبین ، کفش و لباس و چکمه تنگ مکروه است . چون مسلمان باید لباسی داشته باشد که وسائل تطهیر و عبادت در هر ساعت و به هر حالت برایش آماده باشد . پس بر عموم مسلمانان لازم است که نعلین بپوشند و آستین گشاد داشته باشند و برای مردها زیرشلواری و عبا بهترین لباس است و از روی شریعت میباید .

آقای سکان الشریعه : البته مستحب است که عبا بپوشند . این حقیر بیاد دارم که در کتاب «التاریخ العبا والشولا» تألیف اعجوبه دهر «مقراض النواصیر» خوانده‌ام که در موقع حمله حرب به بلاد رومیه اعراب پوست شتر را به خود همی پیچیدندی ولی همینکه در انبار غله رومیان وارد شدند جوال‌های بسیاری انباشته از گاه و جو در آنجا یافتندی . از فرط گرسنگی ته کیسه را سوراخ کرده از محتوی آن باذوق و شوق مشغول خوردن شدند ، همینکه به بالارسیدندی سر آنرا سوراخ کرده سرشان را در آوردندی و از دو طرف دستهایشان را - پس از آنوقت عبا متداول شد .

شیخ تمساح بن نسناس : چون من کتابی موسوم به «آثار الاسلام فی سواحل الانهار» تألیف میکنم و در آن از مناقب شیرشتر و کباب سوسمار و خرما گفتگو خواهم کرد اجازه بدهید این مطلب را در آنجا درج بکنم که سندی بس ممتاز است .

آقای تاج المتکلمین : و اما ناسعاً . زنهای کفار مکشوف العوره در ملا عام بامردها میرقصند ؛ سحر و ملامسه میکنند . البته باید آنها را در حجاب مستور کرد تا مردها را به تسویلات شیطانی گرفتار نکنند . و فساد اخلاق آنها از اینجا آمده که تعدد زوجات ، صیغه ، محلل و طلاق بین آنها مرسوم نیست . چه مردمان آنجا از گرسنگی خرچنگ و قورباغه و خوک میخورند و در موقع ذبح جانوران بسم الله نمیگویند ، پس پایه ضلالت آنها را از همین جا باید قیاس کرد .

عاشرا ، در بلاد کفار لهو و لعب ، نقاشی و موسیقی ، بی اندازه طرف توجه و دارای اهمیت است . البته بر مسلمین لازم است که آلات غنا و موسیقی را شکسته و بجایش و عاظ و روضه خوان و مداح در آنجا بفرستیم تا آنها را براه راست دعوت کنند و نیز پرده‌های نقاشی را باید سوزانید و

مجسمه‌ها را باید شکست همچنانکه حضرت ابراهیم با قوم لوط کرد و البته اگر اشیاء نفیس و قیمتی در آنجا بهم رسد بمسلمین تعلق میگیرد . واضح است که چون توجه کفار بدنیاست باید موعظه‌هایی راجع به آن دنیا ، فشار قبر ، آتش دوزخ ، مارهای جهنم ، روز پنجاه هزار سال ، سنگ چارچشم دوزخ ، ظهور حمار دجال ، تقدیر و قضا و قدر و فلسفه اسلام بنمائیم . همچنین از فضیلت بهشت و ثواب اخروی لازم است که توضیحاتی بدهند و بگویند که در بهشت به مرد مسلمان حوری و به زن غلمان میدهند . هر گاه ثواب کار باشند در بهشت هفتاد هزار شتر و قصر و مردی میدهند که هفتاد هزار اطاق و فرشته‌هایی دارد که سرش در مغرب و پایش در مشرق است و غیره . حتی استعمال کمی تریاک بنظر حقیر برای آنها مستحب است تا کفار را متوجه آخرت و عقبی بنماید .

آقای سکان الشریعه : بزعم حقیر این توضیحات زیادی است . همینقدر که فرمودید کفار را بدین حنیف اسلام دلالت میکنیم شامل همه این شرایط میشود .

تاج المتکلمین : مقصود حقیر نشان دادن پایه ضلالت آنها و اشکالاتی است که مبغین بعثه الاسلامی مواجه آن خواهند شد . مثلاً ممکن است قومی مسلمان نباشند مانند طایفه یهود ، ولی طرز زندگی و آداب مذهبی آنها بقدری نزدیک و شبیه اسلام است که به محض این که بدین حنیف مشرف میشوند حتی ختنه کرده هم هستند و فشار قبر و نکیر و منکرو همه این فلسفه‌جات را معتقدند چون از کفار کتابدار هستند ولی کفار فرنگستان به هیچ چیز اعتقاد ندارند و از کفار حربی میباشند و ما باید این مطلب را بگوش آنها بخوانیم و یا نسلشان را بر اندازیم تا همه دنیا مسلمان و بنده و مقرب خدا بشوند .

شیخ تمساح بن سناس : « گمان میکنم يك مطلب فراموش شده

آن عبارت از این است که برای قدردانی از کفار و تشویق آنها بدین حنیف باید تحف و هدایایی از طرف رئیس به آنها اعطای شود مانند کفن متبرک، مهر نماز، حرز جواد، حلقه یس، طلسم سفید بختی، دعای بیوقتی، دعای دفع غریب گز و نعمین و لولهنگ که در ضمن برای ادای فرائض و رسوم مذهبی هم بلرد میخورد. بخصوص من پیشنهاد میکنم که يك نسخه هم از تألیف بنده زاده حضرت سکان الشریعه که هفت سال از عمر شریفش را مابین کفار گذرانده و از علوم معقول و منقول بهره ای بسزادارد موسوم به «زبدۃ النجاسات» به اشخاص میرزهدیه شود.

الاولک الجالیزیه: کتابخانه های کفار را آتش بزنیم و عوضش يك نسخه «زبدۃ النجاسات» به آنها بدهیم که برایشان کافی است و علوم دنیوی و اخروی هم در آن است.

قوت لایموت: البته صد البته کفی به زبدۃ النجاسات چون مختصر مرام... همین است که یا مسلمان شود یعنی از روی کتاب زبدۃ النجاسات عمل کنید و گرنه میکشیمتان و با خراج بدهید. البته کفار باید باج سبیل به مسلمین بپردازند.

تاج المتکلمین: پس رأی قطعی و موافقت همگی بر این شد که جمعیت را به بلاد کفار سوق بدهیم و هیچگونه مخالفتی در این باب نیست ولی بزعم حقیر لازم است که به شیوه دین نبی رفتار کنیم چنانکه خود حضرت به ایل و تبار خودش قدر و منزلت گذاشت و نوه های خودش را قبل از ولادت امام کرد و طایفه خودش را سادات و احترام آنها را به همه مسلمانان واجب دانست. چون مخارج این نهضت از موقوفات است همه اشخاصی که انتخاب میشوند باید از علما و سادات باشند.

عندلیب الاسلام: صحیح است. البته کسی برانده تر از آقای

تاج نیست . ایشان رابه ریاست این جمعیت انتخاب میکنیم .
 سکان الشریعه : این حسن انتخاب را از ته دل به عموم مسلمانان و
 مسلمانان تبریک میگوئیم .
 سنت الاقطاب : البته بهتر از این ممکن نمیشد .

تاج المتکلمین : البته بنده از حسن نیت آقایان نمایندگان ملل
 اسلامی ، لسانم الکن و نطقم قاصر است و لسی آقای عندلیب الاسلام از
 اساتذۀ فقهاست . البته وجود ایشان در چنین جهادی لازم است من پیشنهاد
 میکنم ایشان به سمت نائب رئیس انتخاب شوند و آقا زاده ایشان آقای
 سکان الشریعه که نه سال از عمر شریفش را در بلاد کفار گذرانیده و از علوم
 معلوم و مجهول بهره کافی دارد چنانکه کتاب نفیس زبده النجاسات
 بهترین معرف ایشان و شاهد مدعایم است و زبانهای عربی، قبطی، شامی،
 مصری ، الجزایری و یمنی و غیره را مثل عندلیب حرف میزند ممکن
 است بر جمعیت ما منت گذاشته به عنوان صندوقدار و مترجم ما را
 سرافراز و از راه لطف بپذیرند . یعنی آنهم محض ثواب؛ چون این کار
 اجر دنیوی که هرگز ولی اجرا خروی اگر نبود قبول نمیکردم .

سکان الشریعه : حقیقتاً بنده نمیدانم به چه زبان از این حسن ظن آقای
 تاج تشکر بکنم اگر محض خاطر ایشان و نتاج اخروی اینکار نبود قبول
 نمیکردم .

عندلیب الاسلام : من از مراحم آقای تاج و همه نمایندگان محترم
 اسلام شرمندهام و لسی اجازه بدهید چون یک نفر دلاک جهت ختنه کردن
 کار لازم است آقای سنت الاقطاب که پسر خاله این بنده است و از دلاک -
 های معروف میباشد و اغلب کفار که به دین حنیف مشرف میشوند ایشان
 ختنه میکنند علاوه بر این چندین بار محلل شده و در معرکه گرفتن ید
 طولایی دارد و حتی عقرب جراره را در دست نگاه میدارد و برای فروش

دعای نزله بندی و دعای بیوقتی بهتر از او کسی را خدا نیافریده و از آداب دنیوی و اخروی بهره ای کافی دارد؛ ایشان را به عنوان پروفیسور فقهیات پیشنهاد میکنم .

تاج المتکلمین : البته چه از این بهتر . پیداست که مایک دسته از جان گذشته هستیم که برای خیر عقبی و اجر اخروی چنین مأموریت پر خطری را به عهده میگیریم .

پس از آن رئیس ، صورت مجلسی را که قبلاً نوشته شده بود از شالشان در آوردند و به آقایان نمایندگان دادند تا امضاء و تصدیق شود . اینطور نوشته شده بود :

در روز میمون فرخنده فال ۲۵ شوال سنه ۱۳۴۶ هجری در شهر مبارک سامره از بلاد عربستان بر طبق جلسه مرکب از علما و یگانه و دانشمندان فرزانه ، نمایندگان ملل اسلامی تصمیم گرفته و تصویب شد .
آقایان مفصله الاسامی ذیل : حضرت آقای تاج المتکلمین به سمت ریاست و آقای عندلیب الاسلام نائب رئیس و منشی و آقای سکان الشریعه صندوقدار و مترجم و آقای سنت الاقطاب معلم عملی هیأت برای تبلیغ دین مبین ، بطرف بلاد افرنجیه رهسپار گردند تا کفار را بدین حنیف اسلام دعوت و تبلیغ کنند . عجاله صد بلیان لیره انگلیزیه برای مخارج از روی موقوفات پیش بینی شده که آقایان مفصله الاسامی فوق هر طور صلاح بدانند بمصرف برسانند .

آقای تاج فرمودند بسلامت مسافرین شربت بیاورند ، ولی نماینده اعراب عنیزه شیر شتر خواست و هلهله کتان مشک شیر دست بدست و دهن به دهن گشت و هر کدام از نمایندگان محترم اسلامی انگشت خود را در مرکب زده پای کاغذ گذاشتند و مجلس خاتمه یافت .

السامره فی ۲۵ شوال ۱۳۴۶

الجرجیس یافث بن اسحق الیسوعی

نمایشگاه شرقی

امروز صبح از صدای ترسناکی از خواب جستم. دیدم همه همسفرهای اتاق به حالت وحشت زده آقای سنت الاقطاب را نگاه میکنند که شیشه ترن را پائین کشیده با پیراهن وزیر شلواری دست زیر چانه اش زده به جنگل نگاه میکند و با آواز خراشیده ای ابو عطا میخواند. مرا که دید خندید و گفت:

صدای من به از این بود، سرزنم هو و آوردم اوهم از لجش سورمه خوردم داد صدایم گرفت. خدا بیامزدش پارسال عمرش را بشماداد. من گفتم: از شما قبیح نیست که با این ریش و سبیل روبروی کفار آواز میخوانید؟

او جواب داد: «این موهای سرم را که می بینید از زور فکر و خیالات است، باد نرله آنها را سفید کرده.» بالاخره به هزار زبان به او حالی کردم تا لباسهایش را بپوشد چون يك ساعت دیگر وارد شهر برلین میشدیم ولی او خواهش کرد که به محض ورود در برلین او را ببرم بازار تایک موی خرمایی برای دخترش سکینه سوغات بفرستد. لباسش را که پوشید رفتیم به سراغ آقای سکان الشریعه که در سه اتاق دورتر بایخه باز، سینه

پشمالو، سر تراشیده سیگار عبدالله میکشید و دودش را با تفتن به صورت پیرزن جهود لهستانی فوت میکرد. هر دو آنها میخندیدند. سکان الشریعه با علم و اشاره با آن زن حرف میزد. بقدری سرش گرم بود که متوجه نمانشد. ماهم مزاحم آنها نشدیم و بسراغ آقای تاج و عندلیب رفتیم، چون دیشب آقای تاج اظهار کسالت میکردند. در این وقت ترن به سرعت هر چه تمامتر از میان جنگل میگذشت. از راهروی لغزنده آن گذشتیم و در دالان از جلوی يك ردیف شکمهای چاق آلمانی ها که آنجا ایستاده بودند و چپ میکشیدند رد شدیم. آقای تاج و عندلیب در اطاقچه خودشان را بسته بودند تا نفس کفار داخل اطاقشان نشود. چون اطاقچه را به قیمت گزاف برای رؤسای بعثه الاسلامی خلوت کرده بودند که با کفار تماس نداشته باشند. بالاخره وارد شدیم. آقای عندلیب چشمهایش کاسه سرش رفته پارچه سفیدی دور کلاهش بسته بود. انازلنا میخواند و به دور خودش فوت میکرد و هر تکانی که ترن میخورد روح از تنش مفارقت میکرد. میترسید مبادا کفار فهمیده باشند که چند نفر مسلمان در ترن هستند و قطار راه آهن را بشکنند یا براه ببرند برای این که مسلمانان را تلف کنند؛ مرا که دید گل از گلش شکفت و گفت:

قربانتان، دستم به دامنانتان، ما در ولایت غربت هستیم، مبادا کفار به ماسم بخوراند. تمام شب را من سوره عنکبوت، آیه الکرسی خواندم تا از شر کفار محفوظ باشیم.

آقای تاج المتکلمین همینطور که بازیرشلواری و سر بسته مشغول فوت کردن در سماور حلبی بود که در آن گل گاوزبان میجوشید از ما پرسید آقای سکان الشریعه کجاست؟

سنت گفت: يك ضعیفه کافره را دارد به دین حنیف اسلام تبلیغ میکند.

تاج : آفرین به شیرپاکی که خورده - خوب چقدر مانده که برسیم ؟

سنت : نیمساعت دیگر ما در شهر برلین خواهیم بود . باید چمدانهایمان را دم دست بگذاریم و رختهایمان را بپوشیم . اینجا دیگر فرنگستون است .

عندلیب الاسلام : شهر برلین گفتید ؟ من اسم این شهر را در کتاب «الممالك والمخاوف» دیده ام . مصنف آن کتاب از متبحرین بوده است . شرحی داده و خوب بخاطر دارم که میگوید اسم اصلی آن «البرالین» بوده است یعنی زمین ملین . زیرا که لیت میآورد . چون کسره بایا ثقیل بود اعلال شد . الف و لارا هم از اللین برداشتند تا اختصار شده باشد . پس الف و لام البر را هم حذف کردند زیرا که اسم علم بود برلین شد و از کثرت استعمال برلین گردید . حتماً اهالی آنجا عرب هستند و مسلمان بوده اند . تاج : فی الواقع زبان عربی يك پارچه منطبق است . بعقیده ضعیف باید به محض ورود به برلین يك نفر را مسلمان بکنیم و به همه بلاد اسلامی از جبال هندو کش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا ، جزیره و قوای ، زنگبار و حبشه و سودان و همه ممالك اسلامی تلگراف بزنیم .

عندلیب : اگر خودمان بسلامت رسیدیم .

تاج : بر پدرشان لعنت ، حالا که خودمانیم آیا الاغ بهتر است یا این نمیدانم چه اسمی رویش بگذارم ؟ ازش آب و آتش میریزد ، صوت میزند ، صدا میکند ، دود میدهد و آدم را سیصد بار میکشد تا بمقصود رساند ، این همان حماد در حال است . مرحوم ابوی از سامره تا خانقین را بایک الاغ مردنی رفت . اگر چه شش مرتبه لختش کردند ، بسلامت رسید . اما اینجا ما از خودمان اطمینان نداریم .

عندلیب : آیا صندوق های لولهنگ را در جای محفوظ گذاشته اند

که در مجاورت رطوبت کفار نباشد ؟

سنت الاقطاب : آیه الخشک مع الخشک يتجسبك نص صریح است .

عندلیب : من نذر کرده ام اگر سلامت رسیدیم به محض ورود يك گوسفند بادست خودم ذبح بکنم .

آقای سنت الاقطاب : شما دقت بکنید بجای گوسسد بما خوك نفروشدن چون هر چه بگوئید از کفار بر می آید .

تاج : من همه جانم آلوده است ، عابیم نجس شده . بمحض ورود استحمام خواهم کرد .

عندلیب : راستی آقای تاج دیشب بامن چکار داشتید . من زهره ام ترکید . گمان میکردم از کفارند میخواستند اسم بد روی ما بگذارند .

تاج : دیشب خواب والده احمد را میدیدم . این اولین بار است در عمرم که يك هفته بدون زن هستم . حقیقه ما جهادا کبر میکنیم . خودمان را فدای دین مبین کرده ایم . در راه اسلام انتحار کردیم و شهید شدیم . آقای جرجیس این مطالب را برای مجله المنجلا ب یادداشت بکنید . من اگر مردم مرا در «آل ضیاء» در شهر «الباریس» دفن بکنید و اسمش را بگذارید امامزاده «آل تاج» تا مزارم زیارتگاه مسلمین بشود . براستی چه اجری در آن دنیا خواهیم داشت تا بتواند جبران صدمات و زحمات ما را بکند . من گمان میکنم برای رفع خستگی و دفع مضرّت مسافرت بد نباشد که به محض ورود هر کدام نفری سه تا زن صیغه بکنیم .

عندلیب : من دیشب خواب دیدم يك سید جلیل القدر نورانی مثل ورد سبز ، زیر جامه سبز ، زیر شلواوی سبز و کیسه تو تون سبز چپق سبز ، شارب سبز - با دست مبارکش دستم را گرفت برد در باغی که پر بود از وحوش و طیور ، از چرنده و پرنده و دونده . از خواب پریدم ، بوی عطر

و عنبر مرا بیهوش کرد .

تاج : عجیب عجیب ، باید به کتاب تعبیر خواب دانیال نبی و یا تعبیرنامه حضرت یوسف رجوع کرد . در این وقت آقای سکان وارد شدو گفت : شما از بس که وسواس بخرج دادید نگذاشتید غذا از گلویمان پائین برود . من سه قوطی از این گوشت‌هایی دارم نه در جعبه حلبی است از قراری که شنیده‌ام مسلمانان آنها را پرمیکنند .

سنت : احتیاط احوط است من که لب نمیزنم ، اگر يك قطره شراب در دریا بیفتد بعد از آن دریا را به خاک پر کنند بطوری که تپه‌ای بجای آن دریا بشود بر سر آن تپه علف بریزید و گله گوسفندی از آن تپه بگذرد و از آن علف چرا کند ، من از گوشت آن گوسفند نمیخورم .

عندلیب : غصه‌اش را نخورید عوضش وارد شهر «البرالین» که شدیم يك دیگ بزرگ آش شله قلمکار بار میگذاریم و همه شکمهایمان را از عزا در می‌آوریم . در این وقت دورنمای شهر نمایان شد ، بناهای بلند ، باغ‌های سبز ، حرکت واگن‌های برقی و مردمی که درآمد و شد بودند دیده میشد . در ایستگاه راه آهن مسافران به جنبش افتادند . هر کسی چمدان خودش را سرکشی میکرد . دسته‌ای پیاده و گروهی سوار میشدند . بالاخره جمعیت بعثة الاسلامیه در ایستگاه «فروریسه استراسه» پیاده شد . پس از پرداخت مبلغ هنگفتی بعنوان جریمه برای شکستن سه شیشه از ترن ، طبخ در اطاقچه آن ، سوزانیدن نیمکت و غیره ، چهار صندوق نعلین و لوله‌نگ راهم با گمرک گزاف تحویل گرفتیم ، پس از آن صورت مهمانخانه‌های برلین را برای آقای تاج قرائت کردند و ایشان از میان آنها «هتل هرمس» را انتخاب کردند . چون اسم هرمس الهرامسه را در کتاب «زبدة العتیقه» خوانده بودند و از این قرار نزدیکتر به عبرانیون و عربها بود ، منهم برای این که در جریان گزارش آقایان باشم در همان مهمانخانه اطاق

گرفتم. آقای سکان الشریعه ورقه اعتبار را به امضای آقای تاج و عندلیب رسانید تا از بانک برای مدت اقامت در برلین مقداری از وجه آنرا بگیرند. آقای تاج بمحض ورود به مهمانخانه به مترجم فرمودند بپرسید آیا زمین این مهمانخانه غصبی است یا نه ؟

و بعد از آنکه زمینیان حاصل کردند ، فرمان دادند تاحمام را بر ایشان حاضر کنند و در ضمن این مطلب را به جمعیت گفتند : چون مامظهر اسلام هستیم باید طوری رفتار کنیم که سرمشق کفار بشویم . به این معنی که به هیچ وجه دست به آب مهمانخانه نزنیم بلکه فقط از آب رودخانه که نزدیک مهمانخانه بود اگر چه فضولات و مزبله شهر در آن ریخته میشود ولی چون روان است و شرعاً پاک خواهد بود برای استغسال و خوراك و وضو و شستشو بکار میبریم .

آقای تاج با آقای سنت که در فن دلاکی بی نظیر بود به حمام رفتند. هر کدام از آقایان اطافی گرفته به سلیقه خودشان درست کردند . یعنی فرش و تختخواب را جمع کرده گوشه اطاق گذاشتند و بجای آن يك تکه گلیم یا زیلوانداختند . يك جانماز و يك لولهنگ هم رویش گذاشتند . نیمساعت طول نکشید که در مهمانخانه غوغای غریبی پاشد . رئیس مهمانخانه ما را خبر کرد که از وقتی که آقای تاج حمام رفته رطوبت حمام از طبقه سوم به دوم و از دوم به اول سرایت کرده بطوری که همه مشتری های شکایت کرده اند . ما دسته جمعی رفتیم در حمام را باز کردیم . آقای تاج باریش و سرو ناخن حنا بسته روی زمین حمام نشسته بود و آقای سنت او را مشت و مال میداد . در صورتی که از سرشکسته شیر آب لگن پر شده بود و آب بیرون میریخت آقای تاج اول متغیر شدند که چشم یکی از کفار به تن پشمالودایشان افتاد و بعد خطاب کردند : «نقص حمام های کفار را ملاحظه بکنید که تاچه اندازه است سربینه ندارد و بتحقیق آب

آن کر نیست . من همه جانم نجس اندر نجس شده است . بعد از آنکه آقای تاج با حال زار از حمام بیرون آمدند صاحب مهمانخانه صورت هشتصد مارك جهت خسارت وارده به حمام را آورد . آقای تاج از این قضیه بر آشفته و خیلی اوقاتشان تلخ شد . بخصوص آقای سکان الشریعه از وقتی که رفته بود پول را نیاورده بود و از قراری که شهرت داشت يك نفر او را بالباس فرنگی در سلمانی دیده بود که ریشش را می تراشید . بعد هم با همان پیرزن لهستانی که در راه آهن بود در چند قهوه خانه معروف شهر دیده شده بود . آقای عندلیب از این خبر متوحش شدند ، صاحب مهمانخانه با تلفن از بانک پرسید . معلوم شد همه وجه ورقه اعتبار را ایشان گرفته اند . آقای تاج فرمودند : اگر از میان ما کسی خیانت بکند نه تنها از طرف پلیس دستگیر و تعقیب میشود و نه تنها در آن دنیا روسیاه ، جهنمی و همنشین عمر بن خطاب است بلکه تمام ملل اسلامی از جبال هندو کش گرفته تا بلاد جابلقا و جابلسا و زنگبار و حبشه که بیش از چهار صد هزار ملیان گوینده لاله الا الله هستند او را گرفته به دار می آویزند .

آقایان بعثة الاسلامی از ناچاری مجبور شدند اها را از همان انبان گندیده بانان خشك و پیاز که با خودشان از بلاد اسلامی آورده بودند ، بخورند . آستین ها را بالا زدند و بسم الله گفتند .

من از ستوران که برگشتم يك روز نامه خریدم . بالای آن با خط درشت نوشته بود :

«ورود مهمانان گرامی - یکدسته از آرتیست های پولسدار مشرق امروز وارد برلن خواهند شد» .

داخل مهمانخانه که شدم هر کدام از آقایان مبلغین از دیگری می پرسید که در ولایت غربت چه به روزشان خواهد آمد . در شهر هم نه مسلمان هست و نه کسی را میشناسند که بتوانند به آنها کمک بکنند تا از بلاد اسلامی

وجوہات برسد .

آقای تاج فرمودند : من گمان نمی‌کردم که سکان الشریعہ مؤلف کتاب «زبدۃ النجاسات» کہ با وجود صغر سن از علوم معلوم و مجهول بهره‌ای کافی دارد و مدت ده سال از عمر شریفش را در بلاد کفار بہ مباحثہ و مجادلہ گذرانیدہ ، چنین حرکت ناشایستی از ایشان ناشی بشود . ممکن است کفار بلایی بسراو آورده باشند در این صورت حکم جہاد صادر میکنیم - و یا این کہ آن ضعیفہ کافرہ را بر دہ تبلیغ مذہبی بکنند .

عندلیب الاسلام : من سرم درد میکند ، عقیدہ ام این است کہ سماور حلبی را برداریم برویم در شہر جای با صفایی را پیدا کنیم و یک پیالہ چائی دم کنیم و بخوریم و در ضمن شہر را ہم سیاحت کردہ باشیم . ما با این فکر موافقت کردیم ولی آقای تاج صلاح دانستند کہ در مهمانخانہ کشیک اشیائشان را بکشند تا کفار بہ آن دست نزنند . همین کہ سہ نفری از مهمانخانہ بیرون رفتیم گروه انبوهی بہ تماشای ما آمدند و در «فردریشہ استراسہ» و «اونتردن لیندن» برعدہ آنها افزودہ شد ، بطوری کہ مافرصت جای دم کردن را نکردیم . دخترها با سینه و بازوی لخت جلوی ما میآمدند . لبخند میزدند .

آقای عندلیب عبا را روی عمامہ شان کشیدند و چشمهایشان را می بستند و استغفار میفرستادند در این بین دو نفر کہ بہ کلاہشان نشان داشت بایک مترجم پیش آقای عندلیب آمدند .

مترجم گفت : ما خیلی مفتخریم کہ دستہ ای از بازیگران معروف شرقی را زیارت میکنیم و مقدم آنها را تبریک میگوئیم و چنانچہ مسبوق هستیم کمپانی فیلمبرداری «اؤفا» کہ از بزرگترین کارخانہ های دنیاست در نظر گرفته فیلم امیر ارسلان و حسین کرد و سیرت عنتر را بردارد . از این جهت این نعمت غیر مترقبہ را غنیمت شمرده رئیس کمپانی از آقایان

خواهش میکند که دعوتش را اجابت بکنند و در فیلم‌های فوق شرکت نمایند. فردا ساعت ده و بیست و سه دقیقه و نیم رئیس کمپانی برای ملاقات آقایان حاضر است و بهرطوری که مایل باشید قرارداد را امضاء خواهد کرد.

آقای سنت: آقای مترجم مخصوصاً به رئیس خودتان بگوئید که من در بازی ید طولایی دارم و در تعزیه‌ها نعلش میشدم. روی لنگه در منخواایدم مرا میگردانیدند، هفت قرآن در میان همه گمان میکردند که من مرده‌ام.

آقای عندلیب: چه میگوئید؟ آیا از کفار میخواهند بدین حنیف اسلام مشرف بشوند.

مترجم: خیر قربان، کمپانی «اوپا» از شما دعوت کرده.

عندلیب: گمان میکنم مجلس ختم است یا کسی مرده.

مترجم: چون فرمایشات سرکار را درست نمیفهمم بهتر است که فردا در مهمانخانه شرفیاب بشوم.

آنها رفتند. چند قدم دورتر نماینده سیرك معروف برلین «سیر-نوس بوش» مارا جلو برد ولی چون مترجم نداشت چند نفر از عکاسهای معروف به حالت‌های مختلف از ما عکس برداشتند از طرف دیگر دسته زیادی زن و مرد دور ما را گرفتند و کارت پستال خودشان را میدادند تا زیرش رابه رسم یادگار امضاء بکنیم. ولی بواسطه ندانستن زبان بیشتر اسباب حیرت طرفین میشد. در این میان سنت موقع را برای لاس زدن با دخترها غنیمت دانست و از سه تا صیغه موعود دو تایش را انتخاب کرد. وقتی که خسته و مانده به مهمانخانه برگشتیم جمعیت زیادی از پلیس و مخبر روزنامه و مردم متفرقه در مهمانخانه بودند. اول از حال آقای سکاند الشریعه پرسیدم. صاحب مهمانخانه گفت: از قرار اطلاع پلیس با هواپیما

مسافرت کرده .

ولی پیش آمد بدتری رویداد - وارد اطاق آقای تاج که شدیم دیدیم ایشان بحال اغماپای وافور خشکش زده ، در صورتیکه سه نفر پلیس همه گره بسته ها ، لباس وزیرشلواری اورا جستجو میکردند ، این دفعه به جریمه تنها هم اکتفا نکردند و حضور همه جمعیت بعثة الاسلامیه در عدلیه لازم بود . هر چه میانجیگری شد که ناخوش بود ، نمیدانسته ، عادت داشته ، به خرج آنها نمیرفت .

آقای تاج میفرمودند: نگوئید ندانسته ، بگوئید آمده مردم را به دین حنیف ... دعوت بکند . مرد که کافرنجس چه حق دارد بامن بلند حرف بزند . باو حالی بکنید که رئیس بعثة الاسلامیه هستم و پشت سرما از جبال هندو کش پانصد هزار ملیان مسلمان است . يك اشاره بکنم همه مسلمانان شما را با سیخ وافور تکه تکه میکنند و اگر هم رشوه میخواهد بگوئید در شرع ... بغیر از برای علماء ، برای سایرین رشوه حرام است . وانگهی آقای سکان الشریعه از وقتی که رفته هنوز پولها را نیاورده .

آقای عندلیب و آقای سنت که اوساع را خراب دیدند بطرف در برگشتند ولی درین بین دو نفر با کلاه و نشان مخصوص جلو آنها را گرفتند و مترجم اینطور گفت : آقایان محترم ، من مفتخرم که از طرف رئیس « شوگارتن » باغ وحش برلین بشما سلام برسانم . میدانید که کوس شهرت شما در همه اقطار عالم پیچیده .

سنت : از جبال هندو کش گرفته تا اقصی بلاد جابلسا و جابلقا و جزیره وقواق .

مترجم : بلی ، بلی ، صحیح است . بهمین مناسبت آقای رئیس باغ وحش بمناسبت ورود شما يك نمایشگاه شرقی در این باغ افتتاح

کرده ، منتظر قدم مهمانان عزیز است و از آقایان عاجزانه تقاضا میکند که چندروز - اگر همیشه هم نخواسته باشند - به قدم خود ایشان راسر-افراز کرده درباغ مهمان ایشان بشوند . میدانید که اسباب آسایش از هر حیث فراهم است و هر شرطی که بکنند به روی چشم قبول میکنند .

آقای عندلیب : باغ دارد ؟

مترجم : بلی باغ معروف لابد شنیده‌اید باغ ...

عندلیب : «باغ سبزپراز وحوش و طیور» ، از چرنده و پرنده و خزنده و دونده در آنجاست ؟ بگوئید ببینیم سید قبا سبز هم دارد ؟

عندلیب : من خوابش را در ترن دیده بودم . می‌آیم .

آقای عندلیب و سنت دعوت رفتن باغ وحش را اجابت کردند . در اتومبیل نشسته و رفتند تا نیمساعت بعد هم آقای تاج را به نظمیہ بردند در اینصورت تا اینجا مأموریت من انجام یافت . جمعیت بعثة الاسلامیه متفرق شدند . فردا با تلگراف از مدیر محترم مجله «المنجلا» کسب اجازه خواهم کرد که آیا باز هم باید گزارش آقایان را بنگارم و یا به مأموریت دیگری بروم .

شب از : دیک باغ وحش که میگذشتم دیدم با خط سرخ که بالای آن روشن میشد نوشته شده بود : نمایشگاه شرقی .

البرالین فی ۲۲ ذی القعدة ۱۳۴۶ هجری

الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی .

نوشگاه میسر

دو سال ونیم از قضیهٔ بعثة الاسلامیه میگذشت. بعد از آنکه جمعیت در برلین از هم پراکنده شد من به سمت مخبر مخصوص مجلة المنجلا ب درپاریس منتقل شدم . در این مدت هیچ اطلاعی راجع به آنها بدست نیاوردم واسمشان را هم نشنیدم ولی برایم واقعه‌ای رخ داد که لازم دانستم شرح آنرا ضمیمهٔ یادداشت های مسافرتی بکنم که بمنزلهٔ متمم حکایت بعثة الاسلامیه محسوب میشود و آن از اینقرار است : دیشب ساعت یازده بود از سینما برگشتم. در یکی از کوچه‌های محلهٔ «من مارت» وارد می‌کدهٔ کوچکی شدم که یکنفر ساز دستی میزد و دیگری بان ژو 'وبا آهنگ رقص ژاوا یک زن غرق بزکبایک داش میرقصید. نزدیک من سه نفر از دانش‌های درجه اول کنار میز دیگر ورق بازی میکردند . یکی از آنها فوق العاده مست بود . پی در پی مشت روی میز میزد و میگفت : «یک پیاله دیگر» پیشخدمت گیلای خالی را میبرد و گیلای های پر، از سرنو میآورد. نعلبکی های مشروب که رویهم چیده شده بود مانند برج بابل در کنار میز بالارفته بود . یکی از آنها گفت : «ده دقیقه دیگر بیزنس شروع میشود .

من میروم. رفیقش پرسید: راستی «ژیمی» کار و بارت حالا چطور است؟
 ژیمی: «پربش سیصد و شصت فرانک زیر لامپی بلند کردم.
 اما چه کاری. یکشب نشد که دوبعد از نصف شب بخوابم. دیشب همه‌اش
 در خواب می‌گفتم: يك بانك دويست لوئی. آقایان خانم‌ها بازی کنید.
 زنم مرا بیدار کرد، بخیالش هذیان می‌گویم.

یکی دیگر گفت: باز هم کارتو. بعد از یک هفته دوندگی پربش
 بود که «سوزی» مرا غال گذاشت. يك تیکه دیگر پیدا کردم. يك خرپول
 مصری را گیر آوردم و بعد از دو ساعت چانه‌زدن بیست و پنج فرانک حق-
 السعی گرفتم ولی میدانی، این پول مشروبم بود چون من اگر شبی يك
 ورموت نزنم از تشنگی می‌میرم.

ژیمی: من هم اگر نرقصم خوابم نمی‌برد. خوب «ژوب» تو چیزی
 نمی‌گویی معلوم میشود کارت سکه تراز ماست. بهر حال امشب طلبت.
 فرداش حسابهایمان را پاك می‌کنیم.
 دو نفرشان بلند شدند و گفتند: پروفیسور سنت الاقطاب خدا حافظ.
 و رفتند.

این اسم را که از ذهن این لات‌ها شنیدم از جا جستم. درست دقت
 کردم دیدم این همان دلاك بعثة الاسلامی و پروفیسور عملی فقهیات است
 که اینجا نشسته و بزبان داشها حرف می‌زند و روبرویش یکدسته نعلبکی
 جمع شده. چشمهایم را مالیدم. اوهم متوجه من شد خودش را انداخت
 در بغلم ماچ و بوسه کرد و گفت: «شماهم اینجا».

من متعجب روی میز او را نگاه کردم که قالیچه سبز رنگ پهن بود.
 یکدسته ورق روی آن و يك گیلای کنارش. سنت به پشتم زد و گفت:
 عیبی ندارد. اگر ما را توی ترن آنجور دیدی برای مصلحت روزگار بود
 اما ورق برگشت و روزگار ما را به اینجا کشاند.

من عقل از سرم داشت میبرد. برای این که مطمئن بشوم، پرسیدم
 آخر برای سکینه دختران موی خرمایی فرستادید؟
 سنت: امسال برای سکینه و والدش پیرهن کش پلاژ فرستادم تا
 دم شط العرب آبتنی بکنند.

خوب باد نزله چطور است که توی ترن ازدستش مینالیدید!
 بگوئید آلبومین یا مرض قند. ما دیگر فرنگی مآب شده ایم این
 همان مرض قند موروثی است.
 چطور؟

موروثی دیگر. چون پدر بزرگوارم دکان قنادی داشت، خروس
 قندی میفروخت.
 رفقای کجا هستند؟

راستی اینها که با من بودند شناختی؟ یکی از آنها عندلیب الاسلام
 بود. اینجا اسم خودش را ژان گذاشته. و آن یکی که لباس سیاه پوشیده
 بود آقای تاج المتکلمین بودند اینها به او ژیمی میگویند. من هم به اسم
 ژوب معروف هستم.

پس آقای سکان الشریعه کجاست؟

آقای سکان الشریعه مؤلف کتاب معروف زبدة النجاسات را
 میگوئید؟ که از علوم معلوم و مجهول سرآمد روزگار است تا یکماه پیش
 اگر پشت گوشان را دیدیم او را هم دیدیم. پولهای بعثة الاسلامی را زد
 به جیب و دك شد. رفت آنجا که عربنی انداخت. آنهم يك فندش بود.
 حالا دربان فولی برزر شده است. یادت هست وقتی که آقای تاج گفت
 همه تیاثرها را خراب میکنم و جایش روضه میخوانم. آقای سکان -
 الشریعه چه دست پاچه میگفت فولی برزه را بدست من بسپارید من
 نمیدانستم فولی، برزر هست. اما حالا داناشده قسمه شده اند.

دیگر چه میشود کرد .

خوب . آخر کسی را مسلمان کردید ؟

سنت خندید : چرا . یکنفر را . و از آن سرونه بعد من پشت دستم را داغ کردم دیگر کسی را مسلمان نکنم .

چطور ؟

روزی که راه افتادیم هیچکدام از ما بقدر من بفکر کار خودش نبود . چون مرا آورده بودند که کفار را ختنه بکنم . من گنجشک را به سه زبان یاد گرفتم : به روسی و رابی ، به آلمانی اشپرلینگک ، به فرانسه موانو - چرا ؟ چون در موقع ختنه باید گفت گنجشکک پرید که تابچه متوجه گنجشکک میشود پوست را ببرند . به بینید من تا کجایش را خوانده بودم . خوب لغت پرید را دیگر لازم ندانستم یاد بگیرم . بادت اشاره میکردم یا میگفتم پر . اما از شما چه پنهان که این سه لغت هیچکدام بدردم نخورد .

چطور ؟

يك روز آقای تاج بطمع آنکه دوباره موقوفات رازنده بکندپایش را توی يك كفش کرد که هرطور شده باید یکنفر از کفار را مسلمان بکنیم و دسته جمعی از او عکس برداریم و به بلاد اسلام بفرستیم . پارسال بود زیر بل رودخانه سن یکنفر گدا را گیر آوردم به اود و هزار فرانک وعده دادیم تا بگذار دختنه اش کنیم میترسید بالاخره راضی شد . هرچه معلوماتم را به رخ کشیدم و به سه زبان گنجشکک را برایش گفتم حالیش نمیشد چون اصلا ایتالیایی بود . بعد هم رفت شکایت کرد که مرا از توالد و تناسل انداخته اند . محکوم هم شدیم و هرچه پول برایمان باقیمانده بود روی ختنه سوران او گذاشتیم .

رفقاییت چه میکنند ؟

ژان نه عندليب الاسلام يادتان هست دربرلين چشمش که به زنها ميفتاد بهم ميگذاشت وما زير بازویش را ميگرفتيم مثل کورها راه ميرفت اينجادلالی ميکند. دلال محبت است. گاهی دست چربش را به سر کچل ما ميکشد. کاروبارش بدنيست. پريروز خنديد و گفت: ماهم قسمتمان دلالی بود. درسامره که بوديم صيغه بيست و چهار ساعته ميکرديم. اينجا صيغه نيمساعته آن بيست و سه ساعت و نيمش هم برای اينست که در اينجا بيشتر بوقت اهميت ميدهند تا در بلاد اسلامي.

شوخی ميکني؟

خدا پدرت را بيا مرزد مگريادت رفته، من ميگفتم اگر يك قطره شراب در دريا بيفتد بعد از آن دريا را به خاك پر کنند بطوريكه تپه‌ای بجای آن بشود و بر سر آن تپه علفی سبز شود و گله گوسفندی از آن علف بچرد من از گوشت هيچيك از آن گوسفندان نميخورم اما حالا (اشاره به گيلاس مشروب).

اين آقای عندليب الاسلام بود که ميگفت اگر نرقصم خوابم نميبرد؟

نه. اين آقای تاج بود. يادتان هست چه عربی بلغور ميکرده‌هاش ميگفت الخمر والميسر. پارسال پول خوبی از جمعيت مسلمين بالا کشيد. حالا خودش را رانمی کرده است که بازی ديگران را تماشا کند. در «فانتازيو» مستخدم ميز قمار است. تابستانها در «دويل» نمره را ميخواند و پولها را جلو ميکشد. يك زن فرنگی هم گرفته و سر غذايش اگر گوشت خوك نباشد قهر ميکند.

شما چطور به پاریس آمديد؟ پول از کجا آورديد؟

به، آقای مخبر مجله المنجلا ب پس شما از کجايش خبرداريد؟ مگر نميدانی مادعوت رئيس باغ وحش تسوگارتن را پذيرفتيم. چون

دستمان از همه جا کوتاه شده بود . دوسه ماهی نانمان توی روغن بود . یکدستگاه عمارت بمادادند . نه . يك قصر كوچك بود . باروزی بیست و پنج مارك بهر كسداممان باضافه خوراك و پوشاك . درباغ از همه جور جانورهای روی زمین که خیالش را بکنید از چرنده و پرنده و خرنده بود شبها آقای تاج دعا میخواند و بعد به درودیوار فوت میکرد که مبادا این جانوران بیایند و مارا بخورند . روزاول که بیرا دید غش کرد .

آقای تاج مگر به جرم تریاك حبس نبود ؟

رئیس باغ وحش حبس او را خرید و التزام داد که دیگر تریاك نکشد . او را هم آوردند پیش ما . خیلی خوش گذشت جای شما خالی دخترها میآمدند به تماشای ما مثل ماه . من دوتا از آنها را بلند کردم . کارمان هم این بود که زن و مرد میشدیم . نماز میخواندیم . صیغه میکردیم . طلاق میدادیم . روضه میخواندیم . مردم هم میخندیدند ، برایمان دست میزدند . در روزنامه ها عکس مارا چاپ می کردند . از شما چه پنهان عکس هایمان که چاپ شد در بلاد اسلامی گمان کردند ما جداً مشغول تبلیغ هستیم و کارمان بالا گرفت . برای این که ما را تشویق بکنند از چهار گوشه دنیا ، مسلمین مثل ریگک برایمان اعانه و پول میفرستادند . بعد فکر خوبی برایمان آمد . به رئیس باغ وحش گفتیم چهار صندوق لولهنگ و نعلین را که بجای وثیقه در مهمانخانه گذاشته بودیم بگیرد . آنها را دانه ای دوازده مارك به مردم فروختیم . در هر صورت چه درد سرتان بدهم پولها که جمع شد ، هر چه باشد آخوند بودیم ، طمعمان غالب شد . گفتیم برویم پاریس نمایش بدهیم ، پول در می آوریم و توی دلمان به این فرنگی های احمق میخندیم . کاری که شغل و کاسبی روزانه ما بود آنها را به خنده می انداخت . من به تاج گفتم خبر بدهیم هر چه سیدگشته ، آخوند شپشو و عرب موخوار هست بیاورند اینجا تا به

نوابی برسند ، او صلاح ندید گفت : آنوقت دکان خودمان کساد میشود . باری آمدیم پاریس ، يك خرده این دروآن در زدیم اعلان هایمان را به این و آن نشان دادیم اما دیگر بختمان برگشت . هرچه در آنجا در آورده بودیم اینجا خرج کردیم . وقتی نمیآورد ، نمیآورد . بعد هم آمدیم يك نفر را مسلمان بکنیم که کلی جریمه شدیم حالا هم این حال و روزمان است .

شما که خودتان اعتقاد نداشتید پس چرا اینقدر سنگ به سینه میزدید ؟

ای پدر ، توهم خیلی رندی . ترا باین سادگی هم نمیدانستم . ما همه مان جنگ زرگری میکردیم و چهار نفری دست بیکی شدیم تا موقوفات را بالا بکشیم و کشیدیم .

آخر مذهب ، آخر اسلام .

مذهب چی ، کشك چی ؟ مگر ... بجز چاپیدن و آدم کشی است ؟ همه قوانین آن برای يك وجب جلو آدم و يك وجب عقب آدم درست شده . يادت رفت « قوت لایموت » مرام ... را چه گفت که یا مسلمان بشوید و از روی کتاب « زبدة النجاسات » عمل کنید و یا میکشیمتان و یا خراج بدهید ، این تمام منطق ... است . یعنی شمشیر برنده و کاسه گدایی . اخلاق و فلسفه ، بهشت و دوزخ آنرا هم يادت هست که تاج چه گفت که در آن دنیا به مسلمانان فرشته ای میدهند که پایش در مشرق و سرش در مغرب است ، و هفتاد هزار شتر میدهند با قصری که هفتاد هزار اتاق دارد . چون فکر کسی که آنها را گفته بیش از این نمیرسید . من حاضر م اعمال شاقه بکنم و بمن این فرشته رانده اند که نمیتوانم سروتش را جمع آوری بکنم . آن قصر را هم روزی يك اطاقش را جاروب بزنم تازه در آن دنیا جاروب کش میشود .

و اگر بنا بشود به هفتاد هزار شتر رسیدگی بکنم دردنبای دیگر شتر چران میشوم. این بهشت بدرد يك مشت آخوند شپشو و عرب موشخوار میخورد. در صورتیکه همه خانمهای خوشگل و دخترهای اروپایی در دوزخ هستند و اگر ماهیت اشخاص عوض میشود پس آن اشخاص مردمان این دنیا نیستند و اگر همانند که بودند من ازدیدنشان بیزارم. مگر اینهمه فلسفه و علمای اروپایی در مدح اسلام کتاب نوشته اند آنها را چه میگوی؟

آنهم برای سیاست است. این کتابهای دستوری است که اروپائیا برای خرنگداشتن آنها نوشته اند تا از خیریت آنها استفاده نمایند. کدام زهر، کدام افیون، بهتر از فلسفه قضا و قدر و قسمت جهودها و مسلمانان، مردم رابی حس و بی ذوق و بداخلاق می کند؟ و یا اینکه از لحاظ سیاسی مللی که دارای مستعمرات مسلمان هستند برای بدست آوردن دل آنها و یا تفرقه انداختن بین هندو و مسلمان، به نویسنده های طماع پول دوست وجه نقد میدهند تا این مزخرفات را بنویسند.

آیا منکر تمدن اسلامی میشوی؟

کدام تمدن؟ تمدن عرب را میخواهی. کتاب شیخ تمساح «آثار الاسلام فی سواحل الانهار» را بخوان که همه اش از شیر شتر، پشگل شتر، عبا و سوسمار نوشته است. باقی دیگر را ملل مقهور اسلام از پستی خودشان به اسم عربها درست کردند.

پس اینهمه جا نماز آب کشیدن. اینهمه عوام فریبی.

مگر نباید نان بخوریم؟ این کاسبی ماست. دکان ماست که مردم را خربکنیم. مرحوم ابوی خدا بیامرز دش از آن آخوندهای بیدین بود. همیشه به ترکی میگفت: ای موسلمان قارداش سنین ایاقین هارا چایدی که پخ چخاتمادی؟ «يك روز شیشه گلایی رابه دوروپه بيك ضعيفه زوار

فروخت و گفت که سر آنرا محکم نگهدارد تا همزادش درنرود . من گفتم ای بابا تودیگر چرا ؟ جواب داد این مردم جن دارند من جن آنها را نگیرم یکی دیگر میگیرد . پس تا مردم خرنده ما هم سوارشان میشویم ، همینقدر باید خدا را شکر بکنیم که همه مان زرننگ بودیم و توانستیم گلیم خودمان را از آب درآوریم و گرنه اگر تبلیغ اسلام را کرده بودیم حالا هر کدامان توی يك مریضخانه خوابیده بودیم و پشت گردنمان هم يك مشمع خردل چسبیده بود .

راستی حالا شما چکاره هستید ؟

من دیدم پولها دارده ته میکشد آدمم باضعیفه صاحب این میکده شريك شدم اسم اینجا راهم عوض کردم . شیشه در را نشان داد که رویش نوشته بود «میسرزبار» «نوشگاه میسر» .

میسری یعنی چه ؟

این را بیادگار همان آیه های تاج درست کردم که همیشه میگفت . الخمر والمیسر - خودش که قمارباز شد ، منهم میفروش شدم .

میسری یعنی شراب ؟

خود تاج هم معنی اش را نمیدانست آمداز من پرسید در هر صورت هر کلمه قرآن سیصد هزار معنی دارد بگذارید اینهم یکیش باشد .

بعد رویش را کرد به موزيك زنان و گفت : يك «تانگو» خوب برای رفیقمان بنزید و فرمان داد يك گیلان شراب برایم آوردند که بسلامتی کاروان اسلام نوشیدیم .

بتحقیق جهاد اسلام اینطور تمام شد .

الباریس فی ۱۲ اکتبر ۱۹۳۰

الجرجیس یافث بن اسحق الیسوعی

قضیه زهریر و دوزخ

این «قضیه» از قضیه‌هایی است که می‌بایست در «دوغ و غ ساهاب» چاپ می‌شد که نشد. و چندی پیش از یکی از مدعیان دوستی با صادق هدایت در ازاء مبلتی بدست ما افتاد. تا آنجا که آگاهی دارم نسخه دیگری از این اثر نزد آقای مسعود فرزاد است.

قصیده زمهریر و دوزخ

در یکی از خیابان‌های عالی جابلسا
که جهود و مسلمان کسب میکردند آنجا
رو بروی دکان يك يهودی عتیقه فروش
سید جلمبری عباش را گرفته بود بدوش
صبح ساعت هفت جلوی صندوق صرافی می نشست
ساعت ده شب دکانش را تخته کرده می بست
سید صراف بایهودی عتیقه فروش
دیگک مهر و محبتشان آمد بجوش
به حکم همسایگی باهم مأنوس شدند
رفیق و یکرنگ مثل مرغ و خروس شدند
موقعی که بیکار بودند با هم درد دل میکردند
انقدر این میگفت و آن میگفت تا هم را کسل میکردند
از دنیا و آخرت ، ازدوزخ و بهشت
ازبرزخ و زمهریر ، از زیبا و زشت
هر چه بدهنشان میآمد میگفتند

چیزهای باور نکردنی از همدیگر می‌شنفتند
 سیده میگفت که روز قیامت
 ما اولادهای پیغمبر هستیم آسوده و راحت
 اگر گنهکار باشیم میبرندمان ز مهریر
 که آنجا خنک است مثل مناطق سردسیر
 جهوده میگفت بما چنین وعده ندادند
 اگر گناه کردیم یکر است توی جهنمان میاندازند
 من در گرما هستم و تو در سرما
 تابینی عاقبت کارمان میکشد به کجا
 بنا بر این خوبست يك قرارى باهم ببندیم
 که صرفه به حال هر دومان باشد و پسندیم
 چون تودر ز مهریر هستی ،
 برای من که در جهنم هستم یخ بفرستی
 منم در عوض برایت آتش میفرستم
 سیده گفت خیلی خوب قرارداد رابستیم
 قول دادند و قول گرفتند و تمام شد

سالها گذشت و مردند و قیامت خاص و عام شد
 همانطور که سیده گفته بود بردنش ز مهریر
 جهوده را هم با اردنگ در جهنم کردند سرازیر
 چون جهوده داخل شد به جهنم
 دید به مراتب خوبتر است از این عالم
 هر چه خوشگل است و خوب و قشنگ
 مردمان عالم و خوشگذران فرنگ
 رقصها ، چندها ، مطربها و آرتیستها

درجهنم تشکیل داده‌اند سوسپته‌ها
 هر گوشه کلوب و دانسینگ و عیش خانه
 از غم و غصه‌های دنیا اصلاً نیست نشانه
 بار آمریکن وار کسترها عالی
 هر طرف پهن کرده‌اند فرش و قالی
 یخ مصنوعی به حد و فور و باد بزن الکتریک
 وسایل آسایش را فراهم کرده‌اند خیلی شیک
 فرنگی بسکه ظالم است و بلا
 حق را زده است حتی درجهنم بخدا
 با طیاره از توچال هم یخ وارد میکردند
 سعی میکردند که بهیچوجه بد نگذرانند
 ولی چون در طبقات سفلی
 جمع شده بودند گنهکاران از طبقات پست و گدا
 در آنجا هیچ وسیله آسایش نداشتند
 زندگی را با نکبت و ذلت میگذاشتند
 پس مانده‌های یخ‌های بالا
 گاهگاهی میرسید به آنها
 العطش زنان آنها را میخوردند
 از دست همدیگر قاپیده و میبردند
 جهوده برای اینکه بتواند
 ضمناً خودی به زمهریر برساند
 داوطلب میشود در قسمت سرویس
 «درک توچال» خدمت کند رفت پیش رئیس
 پیشنهاد داد که اگر مرا بپذیرد

به شما قول میدهم که منافع هنگفتی ببرید
رئیس که ریش بزی و هیکل منحوسش را دید
میخواست زنگ زده به پیشخدمت بگوید بیرونش کنید
جهوده که این چنین دید

ریشش را گرفته جلوی رئیس پرید
گفت ما بمیریم دست به زنگ زن
اگر آنچه گفتم نپسندیدی با این عصایت سرما بشکن
چون ما امت موسی عاقبت اندیشیم
به همین دلیل در ثروت دنیا از همه پیشیم

در زمان حیاتم در نزدیکی تو چال
اشیاء عتیقه فراوانی کرده ام چال
اگر مرا با خود ببرید نشان میدهم
پس از آنکه در آوردم نصفش را به شما میدهم
رئیس « درك تو چال » گول اورا خورد
در طیاره سوارش کرد و با خودش برد
همینکه نزدیک تو چال پائین آمدند
یهودیه مثل جن غیبش زد و دیگر اورا ندیدند
چون خیلی گردیدند مایوس شده برگشتند
از خجالت به دیگران هیچ نگفتند
اما یهودیه پشت سنگی قایم شده بود

چونکه مطمئن شد آنها رفتند ، بیرون آمد زود
از کوه سرازیر شده به قصد مهریر روانه گردید
چون راه را بلد نبود چندین روز طول کشید
تا نزدیک چهار دیواری رسید

با هزار زحمت ازدیوار آنطرف پرید
 آن سمت دیوار محشر خربود
 چندین ملیون خر ماده و نر بود
 در وسط این همه خرهای چاق و چله
 چشمش بیک خر زخم و زبلی افتاد که نشسته بود روی پله
 زانوی غم بغل کرده واشک میریزد
 هر چه صدایش میکنی از جایش بر نمی خیزد
 یهودی پیش رفت و حال دلش را پرسید
 الاغه آهی کشیده و از جا پرید
 گفت منکه می بینی به این حال زار هستم
 خر سواری شداد نابکار هستم
 بجرم این که اورا روی دوشم سوار میکردم
 گرفتار رنج و زحمت و زخم و دردم
 محض ثواب مرا از اینجا بیرون ببر
 شرط میکنم که برایت کار بکنم مثل خر
 جهوده دلش سوخت از او پرسید
 آیا توراه زمهریر را بلدی؟ - نیش خره واشد خندید
 گفت تمام راه و رخنه های اینجا را میدانم
 شما را در عرض چند ساعت به زمهریر میرسانم
 الخلاصه یهود و الاغ از آنجا بیرون شدند
 روانه کوه و دره و دشت و بیابون شدند
 ناگهان سواد زمهریر از دور پیدا شد
 نیش یهودی از کثرت شادی واشد
 جستی زده و از الاغ پائین پرید

خودش راتا پشت دیوار زمهریر رسانید
 بیچاره سیدها از زور سرما
 صدای بهم خوردن دندان‌هایشان پیچیده بود در هوا
 هرچه رفیقش را صدا کرد جوابی نشنید
 غفلتاً فکری به خاطرش رسید
 الاغه را پائین دیوار نگاهداشت
 پایش را بلند کرده و روی پالونش گذاشت
 انقدر به اطراف نظر انداخت
 تا میان آن‌همه جمعیت رفیقش را یافت
 با اشاره دست و چشم و ابرو
 رفیقش را خواست و گفت هوی یارو
 مگر عهدی که درد دنیا بستیم بیاد نداری
 که به این رفیق از راه رسیده‌ات محل نمیگذاری
 سیده پیش دوید و مقدار زیادی از یخ‌های زمهریر
 از آنطرف دیوار برداشت و فوراً ریخت بزیر
 جهوده یخ‌ها را بارالاغ کرده روانه شد
 از راه عوضی داخل محوطه جهنم شبانه شد
 از پشت دیوار صدا رسانیده گفت
 هر کس یخ می‌خواهد می‌فروشم ، نمیدهم مفت
 طلای مذاب برایم بفرستید
 اگر گرم‌تان هست و یخ می‌خواهید
 مردم که این ندا را شنیدند
 همه بطرف روزنه که صدا از آنجا می‌آمد دویدند
 سرطلای ذوب شده داشت

بینوا یهود به از ذوق مثل دیوانه‌ها شد
 قالب‌های بزرگ یخ را زیر طلاها می‌گذاشت
 طلاها روی یخ‌ها ریخته ، می‌بست ، فوراً ورمیداشت
 گاه‌گاهی هم چند تیکه یخ برای آنها میانداخت
 با این بخشش دل‌های آنها را خرم می‌ساخت
 کاسبی یهودی رونق گرفته ملیو نرشد
 در حمل و نقل یخ از زمهریره جهنم فوق‌العاده ماهر شد
 یکروز که پشت دیوار زمهریر رسید
 يك شخص تازه واردی را در میان سیدها دید
 که دورش را گرفته و التماس میکردند
 دامنش را گرفته می‌بوسیدند ، خودشان را الوس میکردند
 او هم به آنها دل‌داری داده و امیدوارشان میکرد
 که عنقریب راحت خواهید شد از این جای سرد
 یکی از آنها پر خاش کرده گفت آخر ما مردیم
 بسکه لرزیدیم منجمد شدیم ، عجب گهی خوردیم
 حضرت جواب داد چشمتان کور شود
 اینقدر باید سگ لرز بزنید تا معصیت‌هایتان دور شود
 هر چه من گفتم نشنیدید
 تا آخر نتیجه اعمال بد خودتان را دیدید
 این بگفت وبا تغیر از آنان دور شد و رفت بیرون
 یهودیه آهسته رفیقش را صدا زد رو پشت بون
 گفت عجب شماها مردمان احمقی هستید
 همتی بکنید و از اینجا فرار کرده راحت شوید
 اگر بدانید در جهنم چه نعمت‌هاییست

خبر ندارید که آنجا چه جایی است
 هرچه آدم خوشگل و خوبست آنجا است
 همیشه بساط عیش و شادمانی برپاست
 میگویند، میخندند، میرقصند و کیف میکنند
 نه مثل شماها عمرشان را حرام و حیف میکنند
 دخترهای وجیه از سرو کله آدم بالا میروند
 خودشان را مثل روح توی تن آدم جا میدهند
 سیده صدا کرد رفیقا بیائید

اوصاف جهنم را از این یهودی بشنوید
 سیدها جمع شدند که اوصاف جهنم را بشنوند
 اگر خوششان آمد قاقاق شده به جهنم بروند
 ملاحظه قیل یهودی هم با آب و تاب
 انقدر تعریف کرد که دهن آنها افتاد آب
 یکنفر از آنها گفت اگر جهنم خوب جایی بود
 پس چرا از آنجا بیرون آمدی ای مرد یهود
 یهودی خنده ای کرد و گفت عجب !!

در تمامی جهنم جا نیست حتی يك وجب
 من از بسکه در آنجا بانسوان عیش کردم
 برای يك مدت معینی مرخصی گرفتم
 چون دوباره قوای تحلیل رفته ام برگشت
 بی معطلی به طرف جهنم خواهم برگشت
 سیدها به هم نگاه کرده آه میکشیدند
 مثل خایه حلاجها از زور سرما میلرزیدند
 عاقبت قرار بر این شد که سرویسی تشکیل بدهند

سیدها بنه کن از زمهریر کوچ کرده به جهنم بروند
 یکنفر از آنها پیشنهاد کرد حالا که میخوایم برویم
 اقلأً به بهشت موعود خودمان چرا نرویم
 یهودی پوزخندی زده گفت
 به جان شما که بهشت نمیازد حتی به مفت
 در آنجا يك مشت آخوند شپشو و مفتخور
 که کارشان صبح تاشوم است خواب و خور
 با یکدسته بیوه زنهای عبادتکار
 که آدم ازدیدن رویشان میشود بیزار
 جمع شده اند و اصلاً عیش و نشاط
 بهیچوجه پیدا نمیشود در آن بساط
 به به از جهنم خودمان
 که شاد میشود از آن روح انسان
 دائماً اهل بهشت ناخوشند
 بعکس اهالی جهنم که شب و روز خوشند
 يك روز از بهشت پی دکتر آمدند
 تا برای آخوندی که مرغ در گلویش گیر کرده بود ببرند
 آخوند به خودش افتاده و هیچده تا مرغ خورده بود
 اگر دگر نرسیده بود یقیناً بیچاره دوباره مرده بود
 دکتر وقتی که به بالین مریض رسید
 از هیبت گردن کلفت آخوند رم کرده و ترسید
 يك انبر پا بخاری برداشت و توی حلقش کرد
 آخونده را راحت از منت حلقش کرد
 دانه دانه لنگ مرغ را گرفت و کشید . . .

از حلق آخوند بیرون میریخت پلق پلق خون
 هنوز دستش از اینکار فارغ نشده بود
 که يك گردن کلفت دیگری صدایش نمود
 دخیلتم آفای دکتربه حال مایم برس
 که شش ماه آزرگار است سینه‌ام میکند خس خس
 دکتر چون این وضعیت را دید
 وحشت کرده هواپیما طلبید
 حوری‌های خوشگل و غلمان
 روی دست و پایش ریخته و گفتند الامان
 الهی ما بریم تصدق شکل ماهتون
 ما را کفن کردی همین جا پیش ما بمون
 دکتر فریاد زده پس افتاد
 گفت من از شما ویزیت نمیخواهم مرا روانه کنیدای داد
 گرچه آنها رضایت نمیدادند
 ولی ناچار شده رفتند يك الاغی آوردند
 از این الاغ من که می‌بینید صد مرتبه بدتر
 تمام تنش کوفت و جذام بود سر تا سر
 دکتر را سوار کردند و بردند
 دم دوزخ به سگ چهارچ سپردند
 با اینکه دکتر خودش را دزنفکنه نمود
 از بسکه آنجا چیزهای وحشتناک دیده بود
 تاسه روز آزرگار دکتر بینوا
 نه غذا توانست بخورد نه دوا
 یریز غلت میزد و ناله میکرد و غیه میکشید

موهای تنش سیخ شده از وحشت بهشت میلرزید
 پرفسورهای معروف با انژکسیون مرفین
 خوابش کردند و بردند توی زیرزمین
 پس از بیست و چهار ساعت استراحت
 کم کم به هوش آمد و خیالش شد راحت
 رفقاییش جمع شده از او دلجوئی کردند
 گفتند آنچه دیدی در خواب بود اورا بکافه بردند
 چون قدری ویسکی سودا خورد حالش جا آمد
 خمیازه کشید و آروغ زد و پهلوی خانم ها آمد
 همه به او گفتند غصه نخور، در بهشت نیستی اینجا جهنم است
 همان جهنم پرناز و نعمت و خالی از محنت و غم است
 تابخواهی بنوش و بکن و بخور
 نه يك دور نه صد دور بلکه چندین هزار دور
 عاقبت یهودیه بسکه گفت آنها را از راه در برد
 زمهریرا از آنها گرفت و آنها را با خودش به جهنم برد
 بالاخره جنس یهودیت را بکار زد
 آنها را به يك بدبختی بی انتهایی دچار کرد
 از راه نه رز قوم داخلشان کرد
 یکسره به اسفل السافلین و لشان کرد
 در آن طبقه از جهنم
 مردم عهد حجر زندگی میکردند با هم
 سیدهای بیچاره وقتی که آن وضع را دیدند
 اذل نعره الله اکبر کشیدند
 به چنگ يك عده وحشی آدمخوردچار شدند

مثل سگ پشیمان از این رفتار شدند
 اما یهودیه غنچ زنان بطرف زمهریر برگشت
 که در اطراف ملك تازه خود بکندگشت
 غفلتاً ازدور مردی را دید باتحت الحنك
 کنار حوض متفکرا ایستاده است تنها و تك
 نزدیک شد و از او پرسید که اینجا در ملك من چه میکنی
 چون جوابی نشنید مجدداً پرسید اینجا چه میکنی ؟
 آمی کشید و گفت من برای ملاقات زال و زاتورم آمدم
 یهودیه خنده شیطانی کرد و گفت من آنها را به جهنم بردم
 علی هم خشمناك شد و با نوك پا
 چنان زد در کون یهودی که پرید رفت هوا
 انقدر رفت رفت رفت که از نظر
 ناپدید شد و معلوم نشد که کجا شد در بدر
 در کنار حوض کثیف با افکار پریشان
 علی ماند و حوضش انگشت بدهان

نمونه‌هایی از متن

قضیه توپ مرواری

صادق هدایت قضیه توپ مروارید را گویا در حدود سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۲۶ نوشت . در همان هنگام چند تن از آشنایان نزدیک و همدمان او ، نسخه‌هایی از این اثر گرانبها برای خود فراهم کردند . هدایت اندکی پس از آن ، در متن این قضیه تجدید نظر کامل کرد و آن را برای چاپ نزد دکتر حسن شهید نورایی به فرنگ فرستاد تا مانند افسانه آفرینش چاپ کند .

با دشواری‌هایی که برای شهید نورایی پیش آمد ، بویژه بیماری مرگ آوار او ، این کار انجام نشد .

اندکی پس از درگذشت هدایت بخش‌هایی از این قضیه با حذف بعضی جمله‌های خیلی تند در یکی از روزنامه‌های تهران و نیز خلاصه مثله شده‌ای از بخشی از آن در کتابی درباره هدایت ، چاپ شد و متن کامل آن هنوز چاپ نشده است .

تا آنجا که من آگاهی یافته‌ام ، تنها هفت نسخه از این اثر در دنیا وجود دارد . گفتگو درباره محتوی این اثر با ارزش را به زمانی دیگر وامی‌نهم و اینک عباراتی از قسمت‌های گوناگون این «قضیه» را به تیمن و تبرک از کامل‌ترین نسخه‌ای که بدان دسترس یافته‌م و تمامی آن به خط هدایت است و آخرین نسخه این کتاب است میاورم :

چند نمونه از متن

توپ مروارید

اگر باور تان نمیشود بروید از آنهایی که دوسه خشتك از من وشما بیشتر جرداده اند برسید . گیرم که دوره برو بروی توپ مروارید رانده باشند ، حتماً از پیرو پاتالهای خودشان شنیده اند ، این دیگر چیزی نیست که من بخواهم از تولنگم در بیاورم : عالم و آدم میدانند که در زمان شاه شهید توپ مروارید توی میدان ارگ ، شق و رق روی قنداقه اش سوار بود ، برو بر نگاه میکرد ، بالای سرش دهل و نقاره می زدند . هر سال شب چهارشنبه سوری درش غلغلۀ شام میشد . تاجش کار میکرد ، مخدرات یائسه ، بیوه های نروك و رچرو کیده ، دخترهای تازه شاش کف کرده ، ترشیده های حشری یا نابالغ های دم بخت از دور و نزدیک هجوم میاوردند و دور این توپ طواف میکردند ، بطوری که جا نبود سوزن بیندازی . آن وقت ، آنهایی که بختشان یاری میکرد ، سوار لوله توپ میشدند ، از زیرش در میرفتند ، یا این که دخیل به قنداقه و چرخش می بستند ، یا اقلاً يك جای تنشان را به آن می مالیدند ؛ نخوردند داشت که تا سال دیگر

به مرادشان میرسیدند. زنهای ناامید، امیدوار میشدند، ترشیده‌ها تر گل و ورگل میشدند، خانه بابا مانده‌ها به خانه شوهر میرفتند، زنهای نروك هم دوسه تا بچه دوقلو از سروكولشان بالا میرفت و بچه‌هایشان هی بهانه می‌گرفتند که: «ننه جون! من نون می‌خوام.» قراول نگهبان توپ هم تا سال دیگر نانش توی روغن بود: دوتا چشم داشت، دوتای دیگر هم قرض میکرد و توپ را می‌پایید که مبادا خاله شلخته‌ها بلندش بکنند و تا دنیا دنیاست آن را وسیله بخت‌گشایی خودشان قرار بدهند.

این حکایت بیست سی سال و یا صد و پنجاه سال پیش است. یادش بخیر! دوره ارزانی و فراوانی بود: پنج شاهی که میدادی هفت تا تخم مرغ می‌گرفتی، روغن سیری سه شاهی بود، باصد دیناریك نان سنگك برشته خشخاشی میدادند به درازای آدم. توی سرتخت بربری‌ها يك خانه بیرونی و اندرونی، ماهی پانزده زار و سه شاهی و سه تا پول کرایه میرفت. معقول هنوز زن‌ها دل و دماغ داشتند و سالی يك جوال‌گوینده «لااله الاالله» به جامعه تحویل میدادند. هنوز زهوار هر چیزی تا این اندازه درنرفته بود و تخم لبق منشور آتلانتیک و اعلامیه حقوق بشر و سایر حرف‌های غلبه سلمبه را توی لب ملت نشکسته بودند. هر چیزی معنی و اندازه‌ای داشت. اینجا هم البته نه بطور استثناء، بلکه مثل بیشتر جاهای دنیا، يك پادشاه قدر قدرت مستبد دو آتشه داشت که از سبیلش خون می‌چکید، بطوری که هفت نفره‌یزم شکن مازندرانی نمی‌توانست گردن ستبرش را بزند. کسی جرأت نمی‌کرد فضولی بکند و بگوید: «ابولی خرت بچند؟» و اسمش را «شاه بابا» گذاشته بودند چون که با رعیت‌هایش ندار بود. يك اندرون و لنگ و واز داشت که از دختر آسیابان گرفته تا دختر بطرس شاه فرنگی را توی آن چپانیده بود و این، کارخانه سازده سازیش بود. حالا خیلی حرف‌ها پشت سر این شاه شهید می‌زنند

و هزار جور اسناد و بهتان بهش می‌بندند، اما امروز اینجا فردا بازار قیامت، ما باید توی دو وجب زمین بخوابیم. سر پیری هم نمی‌توانیم گناه کسی را بشوریم و مشغول ذمه مرده، آن هم مرده شاه بابا بشویم...

● اگرچه لزومی ندارد، اما باز هم برگردیم به اندرون شاه بابای خودمان: چنانکه قبلاً اشاره شد، این همه هو و زن عقدی و صیغه اندرون که سایه همدیگر را با تیر میزدند، برای این که پیازشان کونه بکند و عزیز دردانه و سوگلی شاه بابا بشوند - با وجودی که وسایل مشروع و نامشروع گوناگون از قبیل جام چهل کلید و جادوگر و فالگیر و دعانویس و جن گیر و دربان و هیزم شکن و لحاف دوز و «علی چینی بندزن» و آب حوض کش و برف پاروکن و غیره در اختیارشان بود، از همه این‌ها که سرمی‌خوردند آنوقت میرفتند و دست به دامن توپ مرواری میشدند. لذا اگر توپ مرواری نبود، خیلی از این موجودات آب زیرکاه که امروز می‌بینیم شق ورق عرض اندام می‌کنند و یا توادارات محترم فق امور را رتق مینمایند، وجود نداشتند. پس ببینید بیخود نبود که گفتیم: «شاه بابا باملت خودش ندار بود» یعنی اگر توپ مرواری را در اندرونش احتکار میکرد، آنوقت چوب توسرسنگ میزدی «حضرت والا» از آب در میامد. اما شاه بابا اگرچه اسمش مستبد در رفته بود، با وجود این، احساسات آزادیخواهی و دموکراتیش می‌چربید. به همین علت بود که توپ مرواری را بی‌ریا در اختیار ملتش گذاشت و بعد از آن هم که قتل عام شد، تا سی‌چهل سال پیش هیچکدام از تخم و تر که اش که تکیه بر اریکه سلطنت زدند کاری به کار این توپ نداشتند و آن بزرگوار هم مشغول بخت‌گشایی و آستن کردن خاله شلخته‌ها بود...

● آیا هیچ‌میدانی چرا به طهران قجرا فشارها طهران می‌گویند؟ احادیث آمده که چون شراب این ناحیه به دهن ابن سعدگور بگوری

خیلی مزه کرد ، اینجا راطهوران نامید که از «شراباً طهوراً» میاید و در اثر کثرت استعمال طهران شد . به روایتی حضرت صدیقه طاهره به علت افراط در طهارت ازین شهر بوده است . یکی از نوابغ اخیر که جنون پیغمبریچیگری به سرش زده بود و پیوسته مردم را «پیام» پیچ نموده به ترك بدآموزیها دلالت میکرد تا به این وسیله همه با او هم «پیمان» بشوند و به زیر «پرچم» آئینش گردد آیند معتقد بود که معنی تهران گرمستان است . فرنگی ما بها معتقدند که «ته Orient» است زیرا جهانگردان اروپایی این شهر را انتهای مشرق زمین و یا «ته ایران» پنداشته اند . به علت این که ایران و ایران از لغت «اثير» مجوسی میاید و بعدها به شکل Eire یعنی ایرلند کنونی ضبط شده است . زیرا ایرلندیها از ایران به میهن خودشان مهاجرت کرده اند و خواسته اند این اسم بی مسمی رویشان بماند ، همچنان که ژرمنهای کرمانی الاصل از کرمان به بلاد جرمانیه سفر کرده اند . ولیکن علمای پیشین در این روایت اختلاف کرده اند و در حدیث معتبر از کعب الاحبار آمده که طهران در اصل «ته عوران» یعنی شهر کون لختان بوده است زیرا اهالی آن دائم الطهاره بودند و از استعمال تنبان سخت پرهیز داشته اند . به روایت دیگر در اصل «ته ران» بوده است . مشتق از «ته» به معنی زیر و «ران» به معنی راننده . یعنی به تحقیق کسانی که به ته میرانند یعنی کون خیزه میکنند و بعد هم این اسم که ابتدا بر اهالی اطلاق میشده است روی این ناحیه ماند ...

● پس پیغمبر ما باید کتابش بزبان اندلسی باشد . میان خودمان بماند مگر برای ما چه آوردند ؟ مذهب آنها سبکیم خیاردی است ، معجون دل بهمزنی از آراء و عقاید متضادی است که از مذاهب وادیان و خرافات سلف هول هولکی و هضم نکرده استراق و بی تناسب بهم در آمیخته شده است و دشمن ذوقیات حقیقی آدمی ، و احکام آن مخالف با هرگونه

ترقی و تعالی اقوام و ملل است و به ضرب شمشیر به مردم زورچان کرده‌اند، یعنی شمشیر بران و کاسه گدایی است. یا خراج و جزیه به بیت‌المال مسلمین بپردازید و یا سرتان را میبریم! هرچه پول و جواهر داشتیم چاییدند، آثار هنری ما را از میان بردند و هنوز هم دست بردار نیستند! هر جا رفتند همین کار را کردند.

فورا لشکر جرار خونخوار و اوطلی مرکب از دروایش نقشبندیه و نعمت‌اللهیه و صفیعلیشاهیه و خاکساریه و اسماعیلیه و علی‌اللهیه و زنادقه و ملائطیه و بکناشیه و مولویه و نوربخشیه و اشراقیه و نعمتی و حیدریه و شاخ حسینی و قمر زنی و زنجیر زنی و داش مشدی و قوچ بازی و کرک بازی و مارگیری و جن‌گیری و دعا نویسی و گل مولائی، مجهز به تسبیح و تبرزین و کشکول و بوق و منتشاء و چماق و گرز و عمود و تخماق و واحدیموت و دود و وحدت و بنگ، ملبس به مرادبگی و البجه و آرخالق و خرقه و شولا و مرقع و چهل تکه و یاپونچی و کپنک و پلنگینه و پشمینه و پستک، به سرکردگی شاهقلی شاه و امامقلی‌شاه و علیقلی‌شاه و پولاد شاه و عبدالصمدشاه، سینه سپر کردند و کوس رحیل بستند. اما سبیل علی‌شاه از بس که چکه و سیاستمدار بود، هرگز هر زمان را که سردهسته ستون پنجمش بود با وجود کبرسن برای خرابکاری پشت جبهه، به لباس مبدل قبلاً به جزیرهٔ هرمز فرستاد. نامبرده هم به محض ورود، خود را به میخانهٔ پرتغالی‌ها زد و با این که مرض قند داشت بیدرنگ دوسه بشکه آبجو آلمانی «دختر نشان» اعلا که در آنجا بود، سر کشید و بعد دیگر است رفت روی انبار باروت پرتغالی‌ها. اگر چه روی دیوارش به خط ثلث جلی نوشته بودند: «بر پدر و مادرش لعنت که در اینجا بشاشد» به مثانهٔ خود استراحت داد. اینست که وقتی جند جرار به بندر گمبرون رسید، فارغ‌البال مصاف داد. در اویش آروق زدند و «باحق دوست!» کشیدند

و بساط فقر را چیدند و فوراً مشغول وجد و سماع و خوانندگاری و نمایشات محیر العقول شدند : دسته‌ای معرکه گرفتند و علی موجودها میخواندند ، بیت :

ما صاحب منتشاء و بوقیم جرثومه اشنع فسوقیم

گروهی مشغول ذکر و پایکوبی و دست افشانی شدند و آنقدر دور خودشان چرخیدند که دهنشان کف کرد و بیهوش و بیگوش افتادند . گروهی روی آهن تفته گردش میکردند ، عده‌ای از آنها خرده شیشه و آتش میخورند و شوکر خدای بی‌همتا را بجای می‌آوردند . آسمان ازدود و دم بنگ و چرس و شیر و نگاری و روح الاجنه پوشیده شد . پهلوانان مشغول زور آزمائی گردیدند و نوچه‌های خودشان را بقدر سرشان بلند میکردند و مثل توپ بزمین میکوبیدند . دسته‌ای چوگان بازی و گوی بازی میکردند . دعا نویس‌ها هی آیه‌الکرسی میخواندند و به اطراف و جوانب میدمیدند . خلاصه چه دردسرتان بدهم ، قوچ بازان و مارگیران و شاخ حسینی‌ها و سینه زن‌ها و زنجیر زن‌ها و روضه خوان‌ها ، هر کدام مشغول هنرنمایی شدند . از مشاهده این احوال ، پرتقالی‌های بیچاره را میگوی ، دست و پای خود را گم کردند . قشون پرتقال بالوچه آویزان به پابوسی قطب اعظم آمد و سرسپرد و سردارشان گفت : « یا حق ! ماهر چه با نفس اماره جنگیدیم نشد و نتوانستیم ایرانی را به اصول عقاید خودمان ارشاد بکنیم بالاخره زیر تأثیرش واقع شدیم ، بما احلیل زد و مارا تحلیل برد و پدرمان را در آورد . غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای ؟ »

جانم برایتان بگویم ، من نماینده محترمه پرتقال آزاد هستم و برای کفله هفت پرکنه همدبه اینجا آمده‌ام . ما در اثر سال‌ها تجربه تلخ دریافتیم که مردم دنیا خوش‌باور و احمق و توسری‌خورد و عقلشان به چشمشان میباشد و همچنین دنیاخر تو خراست اگر ما از حماقت مردم استفاده

میکنیم گناه از ما نیست چشمان کور دندشان نرم اگر شعور دارند بزنند و پدرمان را دریابورند . اما حالا که ریگی به کفش دارند و قلدر پرستند پس فضولی موقوف ! بیخود صورت حق بجانب به خود نگیرند زیرا حق نق کشیدن ندارند . آخر ما هم بیکار نمی نشینیم و با قصه «بی بی - گوزک» سرشان را گرم خواهیم کرد . چنان آنها را ترغیب به گذشت و فقر و فاقه و صوفیگری و مرده پرستی و گریه و وافور و توسری خوردن میکنیم که دست روی دستشان بگذارند و بگویند باید دستی از غیب برون آید و کاری بکند . اما این دست ، دست ما خواهد بود . ماترک دنیا به آنها میاموزیم و خودمان سیم و غله خواهیم اندوخت .

اما چرا علم شریف تاریخ تکرار میشود برای این که وقاحت ها و پستی ها و سستی ها و مادر قبحگی های بشر هم تکرار میشود . جانوران بت نمی پرستند ، قلدر نمی تراشند ، و به کثافت کاری های خودشان هم نمی بالند برای همین تاریخ ندارند . صفحات تاریخ بشر با خون نوشته شده ، هر قلدری که وقیح تر و درنده تر باشد و بیشتر کشتار و غارت بکند و پدر مردم را دریابورد ، در صفحات این تاریخ عزیز چسانه تر است .

آنوقت موجودات احمق و ازده ای که ریزه خوارخوان رجاله های تازه بدوران رسیده میباشند قد علم میکنند و جریان وقایع را با منافع شکم و ریز شکم خودشان تطبیق میدهند ، با جملات چسبنده پرطمطراق و سجع و قافیه ، پرده روی جنایات و حماقت کارنامه این قلدرها میاندازند و اسم خودشان را مورخ میگذارند . باین طریق افسانه به وجود میاید خویش اینست که از افسانه هم درس عبرت نمیشود گرفت . تنها فایده تاریخ این است که از مطالعه اش انسان به ترقی و آینده بشر هم ناامید میشود . در هر زمان که آدم ها به هم برخوردند این برخورد دائمی همیشه کشت و کشتار بیار آورده ، هرملتی که به درجه تمدن رسیده ملت همسایه اش که قلدر

و پاچه ورمالیده بوده به آن حمله کرده و هستیش را بیاد داده است. خاصیت هر نسل اینست که آزمایش نسل گذشته را فراموش نکند. وقایع تاریخ يك فاجعه و یا رومان است که به تناسب مقتضیات وقت هر مورخی مطابق سلیقه خودش از میان هرج و مرج اسناد تاریخی بهره برداری کرده است، اما به ما ربطی ندارد فقط درس پستی و درندگی و کین توزی بمایاموزد.

در باره ایران و زبان فارسی

در سال ۱۳۲۷ آقای سید حسن تقی زاده خطابه ای در دانشکده ادبیات تهران با عنوان «زبان فصیح فارسی» ایراد کرد که متن آن چندی بعد در مجله یادگار منتشر شد .

صادق هدایت ، که من چند بار در باره ایران پرستی پرشوق و شور او و انعکاس این عاطفه در آثارش گفتگو کرده ام ، از مطالب این سخنرانی سخت رنجیده خاطر شد و بسیاری از نکات آن را توهینی به ایران و زبان فارسی شمرد . خوب به یاد دارم که در آن زمان ، با همه دل‌مردگی و بی‌اعتنایی که به همه چیز داشت ، از این نکته ها با هیجان فراوان گفتگو می کرد و از من می خواست که در جواب آن خطابه و دفاع از زبان فارسی رساله ای بنویسم و اصرار می ورزید که این کار بر عهده تو است .

من در آن زمان عازم سفری دراز بودم . خانه وزندگی را از هم گسیخته و کتابخانه خود را به انبار ریخته بودم . عذرم را با او در میان گذاشتم که نه فرصت و مجالی دارم و نه به کتاب و یادداشت دسترسی .

صادق هدایت چنان به شور آمده بود که عذرم را نپذیرفت و اصرار کرد و سرانجام بر عهده گرفت که با من یاری کند و هر چه می تواند از منابع و مراجع فراهم بیاورد و در دسترسم بگذارد تا من

کار این رساله را به پایان برسانم .

شوق و دلبستگی او به این کار چنان بود که من نتوانستم بصراحت جواب رد بدهم و بعده کردم که اگر مجالی باشد این کار را انجام بدهم .

صادق هدایت ، صادقانه به وعده خود وفا کرد و از فردای آن روز به کار پرداخت . هر دوسه روز یادداشت‌هایی را که سودمند و لازم می‌دانست گرد می‌آورد و به من می‌داد . بعضی از آن‌ها صورت مقاله‌ای داشت که می‌بایست در متن رساله بگنجد و بعضی دیگر سطرها و عبارتها و نکته‌هایی بود که از کتاب‌های مختلف به زبان‌های انگلیسی و فرانسوی و عربی و فارسی نقل و رونویس کرده بود و من می‌بایستی از آن‌ها در تحریر و تنظیم رساله معهود استفاده کنم .

اما من به تدارك سفر گرفتار بودم و یکی دو هفته بعد راهی شدم و در آن هنگامه به نوشتن رساله‌ای که او می‌خواست توفیق نیافتم . یادداشت‌ها را با خود بردم و به دوست عزیز خود وعده دادم که در اولین فرصت مقصود او را انجام بدهم و رساله منظور را منظم کنم . افسوس که این فرصت دست نداد و یادداشت‌هایی که او با آن همه ذوق گرد آورده بود میان هزاران برگ کاغذهای دیگر ماند و ناپیدا شد ، تا این روزهای اخیر که بر حسب تصادف به آن‌ها دسترسی یافتیم .

اکنون که این یادگارهای عزیز را باز یافته‌ام ، لازم دانستم که آن‌ها را ، بی‌کم و افزون ، درست آن چنان که بود منتشر کنم ؛ زیرا که این نوشته‌ها سندی ارزنده است برای اثبات آنچه من مکرر در نقد آثار ادبی صادق هدایت گفته و نوشته‌ام . در مطالبی که ضمن خطابه راجع به نشر معاصر فارسی در سال ۱۳۲۲ ایراد کردم و او خود در آن جمع حاضر بود در این باب گفتم که «هدایت عشقی سوزان به وطن خود دارد . به دشمنان تاریخی ایران کینه‌ای شدید نشان می‌دهد و این معنی در بسیاری از آثار او آشکار است . به گذشته درخشان و پرافتخار ایران توجه خاص دارد و آموختن زبان پهلوی و ترجمه کتب متعددی از آثار ادبیات آن زبان نتیجه همین توجه است .»

یاد گذشته پرافتخار ایران که در قضیه «دست بر قضا» به طنز و مزاح از آن گفتگو می کند در آثار او مکرر جلوه گری کرده است. اما هدایت فقط شیفته افسانه و تاریخ نیست. ایران را دوست دارد. ایران زنده و موجود را. و زبان حال او شاید این مثل باشد که «پهلوان زنده را عشق است»^۱

آری، هدایت، حتی در روزهایی که دل از زندگی برکنده بود و شاید آماده نیستی شد چنان به ایران و آنچه ایرانی است دلبسته بود که همت خود را در راه دفاع از آن صرف می کرد. اکنون متن یادداشتهای او، بی کم و زیاد، منتشر می شود. این نوشته ها که خود او قصد تدوین نهایی آنها را نداشت و من هم مجال استفاده از آنها را نیافتم در عین آن که متضمن نکته های جالب توجه است سندهای معتبری است برای آن که شیوه تفکر و دلبستگی های عمیق صادق هدایت را به تاریخ ایران و زبان فارسی نشان بدهد.

پرویز نائل خاقلری

درباره ایران و زبان فارسی

در چند مورد سخنران محترم بی لطفی فرموده تکرار می کنند (ص ۲۵) «اصلاً زبان قدیم ایرانی حتی پهلوی (پارسیک) هم که کتبی از آن در دست است وسیع و با ثروت نبوده است و به غالب احتمال خیلی محدود بوده و ظاهراً نوشتجات و کتب زیادی نداشته ورنه این قدر کم بما نمی رسید . داستان اتلاف عربها کتب ایرانی را جز افسانه محض چیزی نیست ...»

معلوم نیست این کشف مهم را به تنهایی کرده اند و یا از بعضی علمای اروپائی هم سلیقه خود شنیده اند. مثلاً میس لمبتن^۱ که هیچ تخصصی در ادبیات قبل از اسلام ایران ندارد، همین عقیده را ابراز می کند. گمان نمی کنم کسی جزئی آشنائی به ادبیات پهلوی داشته باشد و بتواند چنین ادعائی بکند و یکسره خط بطلان رویش بکشد . چیزی که غریب است خود نویسنده در مقاله ای که راجع به «شاهنامه فردوسی» نوشته اند اظهار می دارند : «در این که در زمان ساسانیان و خصوصاً در اواخر آن کتب

متعددی در زبان پهلوی چه راجع به تاریخ و چه راجع به داستان یا قصه‌ها (رومان)، و یا کتب روایات و قصص مذهبی موجود بود شکی نیست... ما اسامی عده‌ای از این کتب را بواسطه آن که در قرون اولی اسلام هنوز در دست بود و خبر آنها در کتب عربی قدیم ثبت شده و یا بواسطه ترجمه آنها به عربی و فارسی (که اغلب آن ترجمه‌ها نیز از میان رفته و اسم آنها باقی مانده) می‌دانیم.^۱ اما در جای دیگر می‌نویسند: «علاوه بر این کتب ظن قوی بر آن است که اغلبی از قصه‌های رزمی و بزمی ایرانی قرون اولی اسلام که شعرای عرب و عجم نظم یا تحریر کرده‌اند منشاء پهلوی (ولو کوچکنتر) داشته‌اند مانند وامق و عذرا و ویس و رامین و شادبهر و عین‌الحیوة و خسرو و شیرین و خیلی دیگر. در مجمل‌التواریخ گوید: «و حکیمان بسیاری جمع شدند پیش او [اردشیر بابکان] که علم را خریدار بود چون هر مز آفرید، و بدر روز، و بزرجمهر و ایزد داد و این‌ها همه مصنف کتابهای علوم بوده‌اند از هر نوع که از آن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازه...»^۲ کمی دورتر می‌افزاید: «قرائن قوی در دست است که خشکسالی سیاسی و قحطی از شوکت ملی و حاصلخیزی زمینه ادبی و عقلی ایرانیان چندان نکاسته بود و مخصوصاً در قرن اول و دوم و سوم هجرت کتب و رسائل زیادی از مذهبی و علمی در زبان پهلوی تصنیف شده که چند نسخه از آنها که خیلی مهم است برای ما مانده.»^۳ پس خود نویسنده اقرار دارد که نه تنها کتاب‌های افسانه و تاریخ و حتی علمی در زمان ساسانیان وجود داشته و بعد به عربی ترجمه شده بلکه منکر مفقود شدن و از میان رفتن این کتابها نمی‌باشد. حالا باید دید به چه علت تغییر عقیده داده‌اند و یکباره اسناد و شواهد تاریخی سابق را انکار می‌کنند.

۱- هزاره فردوسی، ص ۲۱. ۲- همان کتاب، ص ۲۶.

۳- همان کتاب، ص ۳۰.

شاید همان طور که ایشان در بیست سال قبل طرفدار الفبای لاتینی برای فارسی بوده‌اند و کتابی به اسم «مقدمه تعلیم عمومی» در آن باب نوشته‌اند و امروزه از آن عقیده عدول کرده و طلب استعفار می‌کنند علتی نیز موجب شده که بیرحمانه علم و ادب و فرهنگ ایران را انکار می‌نمایند .

ولیکن چیزی که مسلم است آنچه از نوشته‌های پهلوی بجا مانده و روشن گردیده نشان می‌دهد که زبانی است بسیار پرمایه و دقیق و ادبی . حال اگر به لغات نامانوس و مهجوری برمی‌خوریم که فهم آن برای ایرانیان امروز دشوار است گناه زبان نمی‌باشد ، زیرا این لغات دارای ریشه علمی است و تحول دقیقی را پیموده و سابقه چندین هزار ساله دارد و مفهوم خود را کاملاً حفظ کرده است . برخی از لغات پهلوی دارای معانی مفهوم بسیار دقیق است بطوری که دانشمندان پهلوی دان امروز از آنجا که به زبانهای بیگانه ترجمه ناپذیر می‌باشد عین این لغات را در ترجمه های خود حفظ می‌کنند تا خواننده گمراه نشود . مانند : دین - یزدان - فره - دروج - دیو - فرشکرت - مینو - گیتی - فروهر - خرد - دیوان و غیره...^۱ دانشمندان ایرانی که در صدر اسلام لغات و اصطلاحات پهلوی را در زبان عربی وارد کردند، همین رویه را در پیش گرفتند . چنان که آقای بیلی نیز اشاره می‌کند : «اکنون باید موضوع پیچیده‌تری را در نظر بگیریم . دنیای بودائی آسیای میانه تاحدی اصطلاحات فنی ایرانی را پذیرفت . هرچند بیشتر متمایل به اخذ اصطلاحات فنی هند بودائی بوده . در مغرب ایران دو جنبش نیرومند مذهبی یعنی مانویان و مسیحیان در دوره ساسانیان مبلغ‌هائی به خارج می‌فرستادند و در آخر دوره ساسانی مسلمانها آمدند . آنها بنوبه خودشان خیلی از اصطلاحات معمول فارسی

1- P. de Menansce, Skand - Gumanik Vičâr, 1945, P. 15.

را برای بیان عقاید تازه اختیار کردند.^۱ ولیکن در زبان عربی این لغات و اصطلاحات را نتوانستند به مفهوم اصلی خود به کار ببرند. مانند لغت «دین» که در عربی به معنی مذهب استعمال شد و یا لغت «فردوس» که در زمان ساسانیان به معنی بوستان و شکارگاه پادشاهان بوده است^۲ و چون هردو آنها ریشه اوستائی دارد بنابراین نمی توان وضع این لغات را به-عرب بن قحطان نسبت داد.

برخی از خاورشناسان که نظر خصوصی دارند سالهاست که می-کوشند تاهر لغت فارسی که در زبان دیگر وارد شده حق مالکیت آنرا از فارسی سلب نموده به زبان سامی و یا بیگانه دیگر بدهند. برای نمونه لغت «ترجمان» را مثال می آوریم: در کتاب سابق الذکر آقای بیلی (ص ۳۸) متنی از Eznik از نیک ارمنی نقل می شود که لغت targmani در آن آمده است. در ملحقات همین کتاب (ص ۱۹۵) متن پهلوی «آمدن شاه بهرام ورجاوند» نقل شده که يك جمله حساس آن افتاده و بعلاوه لغت targaman پهلوی که در آن استعمال شده بی آنکه اسنادی ارائه بدهند در پائین صفحه توضیح می دهند که این لغت از سریانی آمده است. شاید عمداً اشاره به ارمنی همین لغت نکرده اند زیرا در این صورت به ظن قوی این لغت آریائی می شده است.

به نظر می آید آقای تقی زاده بیشتر اطلاعات جدید خود را از همین کتاب گرفته اند. با وجود این پاروی حق گذاشته و منکر علم و فلسفه و فرهنگ ایرانی می شوند و می گویند (ص ۲۵): «از علم و معرفت در عهد ساسانیان آثار زیادی نیست و دلایل زیادی بر نقصان آن وجود دارد

1- Bailey, Zoroastrian Problems, 1943, P, 58.

2- A. Christensen, L' Iran Sous les Sassanides, 1944
pp. 34 - 469

که اینجا موقع ذکر آن نیست.» (ص ۳۰) «در دوره ساسانیان مایه علم کم بوده و برای شرح این معنی يك خطابه مفصل جداگانه می توانم ادا کنم.» از اظهار ایشان معلوم نیست که در زمان ساسانیان اصلا کمیت علم و معرفت در دنیا لنگ بوده و یا این که عدم توجه به علوم اختصاص به ایرانیان داشته است؟ در هر حال اسناد ایشان باید کاملا بکرومنحصر بفرد باشد، لذا از درگاهشان استدعای عاجزانه داریم هر چه زودتر اسناد و مدارکشان را در دسترس عموم بگذارند. ولیکن آقای بیللی که پهلوی می داند چنین ادعائی نمی کند. ایشان فقط می کوشند در کتاب خودشان نشان بدهند که هر چند در زمان ساسانیان علم و فلسفه و فنون گوناگون وجود داشته و دست کم از دیگران نبوده اند اما فقط ایرانیان بیشتر اصطلاحات علمی و فلسفی خود را از یونانیان و یاهندیان اقتباس کرده اند. مانند زیج هند و زیج شهریاران. (ص ۸۰) هم چنین عنوان بسیاری از کتاب های علوم و فنون زمان ساسانی را می دهد. از جمله ستاره شناسی فیزیک - زمین پیمائی - موسیقی - فلسفه و رشته های مختلف پزشکی و کشاورزی و گیاه شناسی و شطرنج و غیره؛ و حتی دردنباله همین کتاب قسمتی از طب و روانشناسی و غیره که از کتاب دینکرد استخراج شده می افزاید و اغلب اصطلاحات این علوم را با یونانی مقایسه می کند ولیکن منکر وجود آن نمی شود. حتی قدمی فراح تر گذاشته بسیاری از طبقه - بندیهای جسمانی و معنوی انسان را که در اوستا نیز آمده است با تعلیمات ارسطو و افلاطون و بقراط مقایسه می کند. غافل از این که به علت قدمت اوستا می توان نتیجه بعکس گرفت. به این معنی که یونانیان بسیاری از این مطالب را از ایرانیان فرا گرفته اند. برای نمونه بی مناسبت نیست که به یکی دو موضوع اشاره بکنیم.

گریستن نیز معتقد است که در موضوع علم دیده نماند. . . .

همیشه سرپرست ایرانیان بوده‌اند.^۱ و می‌گویند اگرچه اساس طب ایرانی متکی به سنت اوستائی است با وجود این تأثیر یونانی در سرتاسر آن مشاهده می‌شود. بموجب دستور پزشکی بقراط سه طریقه برای معالجه وجود دارد: آنچه که داروها معالجه نمی‌کنند با آهن یعنی تیغ بهبودی می‌یابد. آنچه که آهن معالجه نمی‌کند به وسیله آتش درمان می‌پذیرد. و دردی که با آتش التیام نپذیرفت بی‌درمان خواهد بود. در «ویدیوداد» نیز سه طریقه معالجه ذکر شده: تیغ، گیاه‌ها و دعا. طریقه اخیر بسیار مؤثر است.

طریقه معالجه با آتش در قسمت طبی دینکرد نیز مشاهده می‌شود و در آنجا پنج طریقه برای معالجه ذکر شده است. از این قرار: ۱- دعا ۲- آتش ۳- گیاه‌ها ۴- تیغ ۵- بخور.^۲ در صورتی که طب قدیم ایران اصل اوستائی دارد پس نمی‌تواند وابستگی با طب یونانی داشته باشد و چنین حکمی بسیارست و بی‌پایه است. برعکس ممکن است نتیجه متضاد گرفته شود. از طرف دیگر چون عموماً مستشرقین طرفداری از یونان و اقوام سامی می‌کنند برای متزلزل کردن سابقه تمدن و فرهنگ ملل آسیائی و پیروی از نظریات سیاسی از هیچ‌گونه بلندپروازی و سفسطه دریغ نمی‌نمایند. مثلاً در طب قدیم هند و مخصوصاً چین عوامل طلب قدیم ایران کاملاً مشاهده می‌شود و اگر قرار باشد اصول طبی ایران را یکی از کشورهای بیگانه نسبت بدیم خیلی مناسب‌تر است که اصل آنرا هندی و یا چینی بدانیم که روابط عمیق و دیرین با ایران داشته‌اند زیرا اصول طب چینی با طب قدیم ایران کاملاً تطبیق

1- A. Chritensen, L'Iran Sous les Sassanides, 1944, P. 418

۲- همان کتاب ص ۲۲۰ دیده شود.

می‌کند^۱. در این صورت طب قدیم ایران نمی‌تواند عوامل یونانی داشته باشد و یا این که باید قبول کنیم که بطور معجزه آسایی طب یونانی قبل از زرتشت به ایران آمده و از آنجا جاده چین را در پیش گرفته است. اگرچه اغلب اتفاق می‌افتد که دانشمندان اروپائی پس از تفحص متوجه اشتباه خود می‌شوند. مثلاً در فصل اول کتاب « گزارش گمان شکن »^۲ اندام و استعداد مردم با مراتب چهارگانه دین سنجیده شده. مترجم این کتاب آقای دو مناس این قسمت را تفسیر کرده و با تعالیم یونانی و هندی مقایسه می‌کند و نتیجه می‌گیرد که ایرانیان این فکر را از یونانیان اقتباس کرده‌اند. در ملحقات و غلطنامه این کتاب فستوژیر^۳ که متخصص علوم و فلسفه یونانی است بوسیله یادداشتی عقیده مترجم را رد کرده می‌نویسد که این تشبیه بهیچوجه اصل یونانی ندارد. در فصل پنجم همین کتاب که تمام اجزاء داخلی چشم بطور دقیق شرح داده شده مترجم تفسیر می‌کند و با تعجب می‌گوید: « تشریحی که در این قسمت آمده شکی باقی نمی‌گذارد که چشم شناسی قدیم در آن زمان پیشرفت علمی شایانی کرده بوده است. »^۴ یا در صفحه ۴۵ همین کتاب ذکر می‌شود که دوسوسوره در یک رشته مقاله که راجع به هیئت و نجوم « چین و ایرانی » انتشار می‌دهد بعلمت مشابهت کامل اصول نجوم ایران قدیم با چین ابتدا معتقد بوده که علم هیئت و نجوم چین در ایران نفوذ یافته سپس در آخرین کتاب

1- L, Information Médicale No. 1, 18 Année ; Ce qu' il Faut savoir de la médecine chinoise. points and Meridiens – Acupuncture et Ignipuncture .

2- P . de Menasce , Škand – Gumanik Vičār p . 31

3- Festugière

۴- م ۷۴ گزارش گمان شکن P . de Menasce

5- F. de Saussure

خود^۱ به نتیجه عکس می‌رسد: یعنی ثابت می‌کند که هیئت و نجوم ایرانی در چین تأثیر کرده است. پس از این قرارمانی توانیم کور کورانه قضاوت دانشمندان خارجی و «اساتید فن که دارالعلومهای ممالک عربی هستند» (ص ۲۰) را در صورتی که اساس تحقیقشان بی‌طرفانه نباشد بپذیریم.

سخنران محترم اشاره کرده می‌گوید: (ص ۶) «زبان پارسیک کتب زردشتیان (پهلوی معروف) با خطی مشتق از خط آرامی نوشته می‌شد که به خط پهلوی شهرت دارد و مقداری از کلمات آنها به هزوارشن نوشته می‌شد یعنی با الفاظ آرامی ولی در خواندن معادل فارسی آن خوانده می‌شد... همیشه همان فارسی آن را می‌خواندند و این فقره باعث غلط و اشتباه بلکه اغتشاش می‌شد.» منقد عالی مقدار باز بردستی کامل بدون ثبوت خط پهلوی را مشتق از خط آرامی می‌دانند و لغت «اوزوارشن» را «هزوارشن» می‌خوانند و این رسم الخط را بسیار مغلق و درهم پیچیده جلوه می‌دهند بی آنکه متذکر بشوند که در زمان ساسانیان بموجب اسناد عربی بعد از اسلام (ابن ندیم، خوارزمی حمزه و غیره) چندین رسم الخط دیگر هم وجود داشته است. سپس می‌گویند که در نوشته های تورفان اوزوارشن وجود ندارد و توضیح می‌دهند که: «نوشته های پهلوی همه مخلوط با هزوارشن نبوده بلکه بعضی از آنها تماماً مطابق تلفظ ایرانی نوشته شده و این نوع نوشته ها به اسم پازند معروف گردیده.» غافل از این که اظهار اخیر اشتباه بوده است زیرا فقط به نوشته پهلوی که دارای اوزوارشن می‌باشد بعد از آن که به فارسی سره گردانیده شد «پازند» می‌گویند و گرنه نوشته های تورفان که اصلاً اوزوارشن ندارد فقط «پهلوانیگ» نامیده می‌شود نه پازند.

بامزه تر این که، همین سیستم خط پهلوی که با اوزوارشن نوشته

می‌شد و قبلاً اقرار کردند که معادل فارسی آن خوانده می‌شد در جای دیگر (ص ۲۷) ناگهان به عنوان زبان مستقلی معرفی می‌شود و اظهار قبلی خود را با نهایت تردستی پس می‌گیرند: «... و نه لغات پهلوی غیره زواریش عده معتنی بهی است. (اگر چه به حساب وست^۱ کتب موجوده پهلوی مشتمل بر ۴۲۸۰۰۰ کلمه است گمان نمی‌رود معادل صد یک این عدد لغت مفرد در آنها باشد.) حدس زیرکانه‌ای است. همین شیرینکاری با زبان اوستائی نیز می‌شود (ص ۷) «زبان اوستائی ظاهراً قدیمی‌ترین السنه ایرانی است و قسمت‌های عمده و بزرگی از آن مانده» در صفحه ۲۷ می‌نویسند: «... و نه لغات اوستا مجموعه بزرگی را تشکیل می‌دهد» البته بار تلمه^۲ که متخصص اوستا بوده و فرهنگ آن را نوشته هیچوقت جرأت ابراز چنین عقیده‌ای را نمی‌کرده است. این گونه مغلطه و فراموشکاری را روش محققانه و استادانه نمی‌نامند. اقلاً اگر یک نفر دانشمند اروپائی خواست تحقیقات «دستوری» و برای منظور معینی بکند متکی به اسناد و شواهد می‌شود و در طی چند صفحه عقاید متناقض اظهار نمی‌دارد. اگر بعضی از لغات پهلوی با الفاظ آرامی گمنام نوشته می‌شده و در خواندن معادل فارسی آن را می‌خوانده‌اند پس نمی‌توانیم آن را زبان جداگانه بدانیم. تازه شماره این لغات سامی زیاد نبوده و بیش از چهارصد لغت اوزوارشن در نوشته‌های موجود پهلوی که همه آن‌ها از معمولی‌ترین لغات زبان می‌باشد یافت نمی‌شود مثلاً ملکان ملکا می‌نوشته‌اند و شاهنشاه می‌خوانده‌اند.^۳ نویسنده مقاله زهرپاشی کرده اظهار می‌دارد (ص ۳۹) «از آثار فوق‌العاده عجیب اشکال خط پهلوی یکی آن است که پارسیان و موبدان قرون اخیر از روی غلط خواندن آن خط بی‌قاعده حتی در اسم

1 — West

2 — Bartholomae

3 — S. B. E. — West, Pahlavi Texts, Part 1. p 13

خدای خودشان خطای فاحشی کرده و همیشه خدا را به اسم انهوما می‌خواندند و در واقع قرائت صحیح آن نقش پهلوی او رمزد بوده ولی بدبختانه هر دو کلمه (اورمزد و انهوما) بیک شکل نوشته می‌شود و بایستی عاقبت قرائت صحیح اسم خدا را از علمای فرنگ یاد بگیرند! راستی جای تعجب است در صورتی که ایشان اطلاعی از زبان پهلوی ندارند چرا با این جسارت اظهار عقیده می‌کنند و تنها به قاضی می‌روند زیرا به تصدیق پهلوی دانان بزرگ خط پهلوی که در سرتاسر ایران عمومیت داشته و حتی مدتی بعد از اسلام نیز بدان کتابهایی تألیف کرده‌اند دارای قواعد بسیار دقیق می‌باشد ولیکن یکمشت از لغات آن به شکل فشرده نوشته می‌شد چنان که وست به عنوان مثال این لغات را با Xmas و Christmas انگلیسی مقایسه می‌کند. اما این که اشاره شده «پارسیان همیشه خدا را به اسم انهوما می‌خواندند» مغلطه محض است. پارسیان این کلمه فشرده را همیشه «اورمزد» خوانده‌اند مثلاً در کتاب مینو خرد که در حدود هزار سال پیش آنرا فیر و سنگ به پازند گردانیده‌است در هیچ مورد این لغت انهوما خوانده نمی‌شود. فقط وسواس اروپائیان بوده که تا چندی پیش این لغت را با اوزوارشن اشتباه کردند و چون اوزوارشن را جزو لغات پهلوی می‌خواندند این لغت انهوما خوانده شد و بعد هم خودشان این اشتباه را مرتفع کردند. اگر خط پهلوی اشکالاتی دارد نباید فراموش کرد که خط فارسی کنونی هم همان اشکال خط پهلوی را برای نوآموز بیگانه در بردارد. برای مثال رجوع شود به «مقدمه تعلیم عمومی» تألیف خطیب محترم. اگر اطلاعات سرکار از این قرار است مژده‌ای که برای ایراد کنفرانس مهمی راجع به «مقایسه صحیح ایران قبل از اسلام و دوره بعد از اسلام» می‌دهید. این گونه فضل فروشی‌ها برای ننه صمد خوبست.

سخنران محترم با بی‌طرفی و از خودگذشتگی عجیبی در دفاع از عرب می‌فرمایند (ص ۳۲) «حتی اگر به پایهٔ مدنیت عربهای اولی طعن می‌کنند یا گاهی به بعضی اعتقادات مبنی بر احادیث ضعیفه که زمین را روی شاخ گاو می‌دانستند به نظر سستی می‌نگرند خوبست فصل نجومی کتاب بوندهشن پهلوی را که قطعاً بطور مستقیم از قسمت مفقود اوستا اخذ شده بخوانند و ببینند که در علم اجرام و ابعاد چه عقایدی در آن درج است و ماه و آفتاب را به بزرگی سرگاو یا یک خانه دانسته است.» درست مثل آن است که بگویند: حسن و حسین هر سه دختران مغاویه. اولاً که احادیث ضعیفه عربی مقایسه شده با افسانه‌ای که به قول خودشان مربوط به زمان اوستا می‌باشد. ثانیاً افسانه‌ای که زمین روی شاخ گاو است و گاو روی ماهی اصل هند و اروپائی دارد و به هیچوجه به عرب مربوط نمی‌باشد.^۱ ثالثاً اگر افسانه و میتولوژی برای سایر ملل (یونانی و رومی) فخر است چرا باید برای ایرانی ننگ باشد؟ رابعاً اگر درست دقت فرموده باشید این قسمت از بوندهشن بزرگ در مقایسهٔ جهان بزرگ و جهان کودک است و مربوط به افسانهٔ آفرینش می‌باشد و بعد هم خودتان بهتر می‌دانید که آقای بیلی این قسمت را در کتابش نقل کرده^۲ ولیکن نتوانسته است درست بخواند. در این صورت مقایسه و نتیجه گرفتن از روی متن غلط و حذف قسمت اول و آخر آن ناشی از شتابزدگی است و بعد هم تمسخر افسانه‌های ملی بسیار آسان و بچگانه است. مثلاً نزد عوام معروف است که کهکشان راه مکه را نشان می‌دهد. به موجب افسانهٔ یونانی راهی است که به کوشک ژوپیترمی رود. مردم سیام کهکشان را جادهٔ فیل سفید می‌دانند. اسپانیولی‌ها جادهٔ سانتیاگو فرض می‌کنند و ترکها معتقدند که

1 - A. Krappe, *La Genèse des Mythes* Paris. 1938

2 - Bailey, *Zoroastrian Problems*, p. 137

راه زوار است . در بوندهشن بزرگ هم آمده که راه کاوسان و یا راه مارگوچهر است . ولیکن اگر تمام این اعتقادات با فرض علمی هیئت جدید وفق نمی‌دهد شایسته طعن و طنز هم نمی‌باشد .

نویسنده محترم بی آنکه مدارك خود را ارائه بدهند اظهار می‌دارند: (ص ۲۲) «از لغات فارسی آنچه فعلا معمول مانده اصلا کم و خیلی معدود و محدود است» و به همین مناسبت لازم می‌دانند که ایرانیان هر چه زود تر این لغات معدود و محدود را فراموش کرده به زبان عذب البیان عربی شکر خرد بکنند تا به وسیله این بتوانند به آسانی جزو «اتحادیه عرب» در آیند. بنا به قول دانشمندان زبان شناس اروپا همین قدر می‌توانیم تذکر بدیم که زبان فارسی یکی از کهنه ترین و وسیع ترین زبان‌های کیمیا دنیاست که هر چند بیشتر نوشته‌هایش به علت تعصب و سیاست از میان رفته اما همان قدر مدارکی که از قدیم تا کنون مانده تحول دقیق و ریشه قدیمی آن را تأیید می‌کند و مادر صدها زبان هند و اروپائی و زبان‌های بومی دیگر به شمار می‌رود . ولیکن در اثر سهل انگاری فارسی زبانان و بعد هم به علت سیاست‌های خارجی کارش به جایی کشیده که روزه روز از قدر و اعتبارش کاسته می‌شود و اگر به همین نهج پیش برود دیری نخواهد کشید که فقط به عنوان یکی از زبان‌های مرده بسیار مهم در دانشکده‌های کشورهای بیگانه تدریس خواهد شد .

هر چند سخنران محترم حمله به دیکتاتور مآبی فرهنگستان می‌کنند اما خودشان همان رویه را در پیش می‌گیرند . از جمله با نهایت سخاوت لغات فارسی را به زبان‌ها [ی] دیگر بذل و بخشش می‌کنند : سغدی ، عربی ، بابلی ، آسوری ، یونانی ، سریانی ، آرامی ، چینی ، هندی ، ارمنی و ترکی و غیره . سپس (ص ۲۶) اظهار می‌دارند که ۱۸ کلمه فارسی در قرآن آمده و بی آن که توضیح بدهند می‌فرمایند : «اگر

چه بعضی از آن‌ها با وجود آمدن از پهلوی از اصل ایرانی نبوده « برای بطلان فرمایشات ایشان کافی است به فهرست (ص ۳۱۰ - ۳۰۸) لغات فرس قدیم و اوستائی و پهلوی و پارتی و فارسی و ارمنی همان کتاب جفری مراجعه کنند^۱ هم چنین احکام بی‌شماری در این مقاله دیده می‌شود که برای رد هر کدام نه تنها رساله بلکه باید کتابهایی نوشته شود .

چون مجال آن نیست که در هویت لغات فارسی که به دیگران نسبت داده شده وارد بحث گسردیم فقط در اینجا چند نکته را یادآور می‌شویم: تحقیق و مطالعه در ریشه شناسی بجز در موارد مخصوص اغلب به اشتباه می‌اندازد . مخصوصاً برای زبان فارسی که ماقبل تاریخی دارد و آثار فکری و ادبی و هنری از زمان بسیار قدیم داشته و پیوسته با ملل متمدن باستان مربوط بوده و بیشتر آثار و نوشته‌هایش در کشاکش دوران از دست رفته است . لذا حکم در باره لغاتش کاری است بس دشوار و چه بسا اتفاق می‌افتد که يك نفر دانشمند مانند هورن Horn ریشه لغات فارسی را می‌دهد^۲ و دانشمند دیگری مانند Hüfschmann^۳ به موجب اسناد و مدارك دیگر گفته‌های او را رد و یا اصلاح می‌کند . فقط در موردی نسبت لغات فارسی به زبان‌های دیگر قابل اطمینان است که از چندین جهت تأیید بشود . مثل لغت گرگ و کرگدن زیرا جانوری است که در ایران نبوده و اصل آن هندی است و لغت سانسکریت آن هم به هردو شکل وجود دارد^۴ ولیکن در مورد فیل که اصل این جانور ایرانی نیست این مطلب صدق نمی‌کند. زیرا لغت پیل یا فیل که ریشه سانسکریت آن بکلی متفاوت

1 - A. Jeffery, The Foreign Vocabulary of the Qur'ân, 1938 .

2- Grundriss der Neupersischen Etymologie, 1893 .

3- Persische Studien, 1895

4- Bailey , Zoroastrian problems, 1943 pp 110 - 230 .

است و در نوشته‌های قدیمی پهلوی نیز آمده نشان می‌دهد که این لغت فارسی الاصل می‌باشد. حالا اگر مثلاً در عبرانی و سریانی لغت فیل پیدا شد نظریه سابقه تاریخی و تمدن و مناسبات ایران و هند مانمی توانیم بدون مدرک معتبر این لغت را خارجی بدانیم.

مطلب بالا درباره لغت «آدینه» صدق نمی‌کند که ظاهراً ریشه فارسی ندارد. زیرا در روزشماري و گاهنامه زرتشتی هفت و وجود نداشته و محتمل است که این لغت اصل یونانی داشته باشد و مربوط به جشن های Adonie بوده که به افتخار آدونیس Adonis برپای می‌کرده‌اند و تا سده معتبری در دست نداشته باشیم نمی‌توانیم این لغت را فارسی بدانیم. ولیکن درباره لغت «داروغه» مطلب دیگری است. چون برخی از دانشمندان معتقدند که لغت داروغه مغولی است و بعد از هجوم مغول در ایران رواج یافته است. در این صورت باید در تمام آثار گذشته ایران و زبان های بومی مربوط به آن جستجو بکنیم هرگاه با اسناد کافی سابقه و ریشه این لغت ثابت شد آن وقت می‌توانیم حکم صریح درباره آن بکنیم. — متأسفانه اغلب متخصصین زبان شناس اروپائی لغاتی که سابقه چندین هزار ساله در ایران دارد به محض این که در یک سند پانصد سال قبل ملت کوچکی ببینند که سابقه درخشان ادبی و تاریخی نداشته و در زمان پیشین دست نشانده پادشاهان ایران بوده بدون تردید فارسی بودن آن را انکار می‌کنند و این لغت را به آن ملت گمنام می‌دهند. تحقیقات و تتبعات اروپائی راجع به ایران بسیار مهم است و هزار یک آن را ایرانی نکرده و از آنچه هم که شده بی‌اطلاع است. ادامه این تحقیقات بسیار ناقص

۱- فروید Freud در کتابی که راجع به حضرت «موسی» نوشته لفظ :

آدونای، خداوند یهودا از Aten مصری و آتن را منسوب به Adonis می‌داند و نیز رجوع شود به کتاب :

Autran, mithra, Zoroastre, 1935, p 14.

و محدود می باشد بخصوص که زبان های بومی ایران تاکنون جمع آوری و تدوین نشده، کتاب های دست نویس قدیم هنوز چاپ نگردیده و اشکال الفبا و رسم الخط فارسی حل نشده و حتی يك فرهنگ كامل هم برای این زبان وجود ندارد .

آنچه گفته شد برای زبان قدیمی مانند فارسی بود ولیکن برای زبان های نسبة جدید تفکیک لغات و تعیین ریشه آنها آسان تر می باشد . مثلاً لغات زبان عربی که متعلق به يك ملت بدوی و نیمه وحشی بود بجز يك مشت لغات که در اشعار دوره جاهلیت سروده شده و لغاتی که از شتر مشتق می شود (مانند عقل که در اصل به معنی پای بندشتر بوده است) زمانی که با فکر و علم و ادبیات و تمدن ملل متمدن مواجه شد طبیعی است که از لغات دیگران استفاده کرده است . مثلاً: قرطاس (یونانی) جنس (Genus لاتینی) جهنم (سانسکریت gāhanam ریگ ویدها ، فصل ده ، بند ۱۲۹) دوزنب (فارسی دودنب) و بعضی اوقات لغت ترجمه و تحریف شده مانند: حورعین (خورچشمان اوستائی) و غیره ...

(ص ۳۳) «ایرانیان عهد ساسانی مبدأ تاریخی عمومی جز جلوس و مرگ هر پادشاه نداشتند... و عاقبت فقط بیرونی مسلمان از روی کتاب مانی زندیق تاریخ صحیح جلوس اردشیر را تحقیق و تصحیح نمود. منجمین و مورخین عهد ساسانی مبدأ هزاره دهم تاریخ عالم را که به موجب عقاید خودشان مصادف با ظهور زردشت می دانستند با مبدأ تاریخ سلوکی یکی فرض کردند ...»

در اینجا نویسنده مرد رندی کرده به منبر می رود . تعصب مذهبی را پیش می کشد و بیرونی را مسلمان و مانی را زندیق معرفی می کند. اولاً باید دانست که در مورد تحقیقات علمی و تاریخی شرط اول بیطرفی کامل

است، ثانیاً بحث ملیت و مذهب در میان نبود و در تاریخ ایران پیروان زروان و مهرپرستان و مانویان و مزدکیان و مسلمانان و بودائیان و مسیحیان ایرانی همه یکسانند و اگر بیرونی از روی کتاب مانی اشتباهی را حل کرده هر دو ایرانی بوده‌اند و برای حل این معما مستشار از عربستان نیاورده بودند. ثالثاً گذشته از این که مذاهب آریائی مخصوصاً مذهب زرتشت بر اساس تکون دنیا است و تمام پیش آمدهای آن به موجب تاریخ دقیق و زمان معین اتفاق می‌افتد آثاری از ستاره شناسی باقی مانده (زیچ هندو-زیچ شهریاران) و در ادبیات و کتاب‌های قبل از اسلام مکرر به اطلاعات نجومی برمی‌خوریم و نیز به موجب شهادت نویسندگان یونانی و رومی علم هیئت و نجوم نزد ایرانیان مقام مهمی داشته است و هم چنین اغلب منجمین بزرگ صدر اسلام و بعد از آن ایرانی بوده‌اند. حال مانی‌دانیم چطور ممکن است که در ضبط تاریخ خود تا این اندازه سهل انگاری را جایز دانسته‌اند و مأخذ معتبر آن کجاست؟ و این طرز استدلال برای ملتی که کتاب‌ها و اسنادش دستخوش آتش شده و به عمد نابود گردیده سزاوار است یا نه؟^۱

همان ایرادی که به لغات خارجی در زبان فارسی وارد است در اینجا نیز صدق می‌کند زیرا مقایسهٔ اسناد مغشوشی که در کتیبه‌ها و نوشته‌های قبل از اسلام و تاریخ‌های بعد از آن مانده و سنوات نویسندگان سریانی و بابلی و ارمنی و عرب و یونانی که هیچ کدام از آن‌ها نیز با هم تطبیق نمی‌کند و بسیاری از اسناد دیگر که تا کنون روشن نشده برهان قاطعی به دست نمی‌دهد و حکم قطعی دربارهٔ آن بسیار جسورانه می‌باشد. چون

۱- به عقیدهٔ پلین Pliny آثاری که به نام زرتشت در فهرست کتابخانهٔ اسکندریه ثبت شده بود شامل دوملیون سطر نوشته یعنی در حدود ۸۰۰ جلد کتاب می‌شده است.

ما نمی‌توانیم به‌طور کلی در آنچه که از ایران قدیم بازمانده بانظرشک و تردید بنگریم و آنچه که مخالفان و دشمنان ایران قبل از اسلام نوشته‌اند حقیقت محض پنداریم . سند و هویت این منجمین بابلی و سریانی و عبرانی باید روشن بشود. چنان‌که از مقاله نویسنده در مجله «السنه شرقیه لندن»^۱ برمی‌آید جعل عمدی تاریخ به اردشیر بابکان نسبت داده می‌شود (زیرا به‌قول بیرونی و مسعودی اردشیر بابکان برای انصراف عامه از نزدیک شدن پایان هزاره زرتشت تاریخ را مفشوش کرد و مدت پادشاهی اشکانیان را برخلاف حقیقت کوتاه‌تر از آنچه که بود وانمود کرد). آیا چطور ممکن است که شاهی بی‌چون و چرا تاریخ ملت خودش را شلوغ بکند و عمداً جعل بنماید بی آنکه برای تیرئه خود علت آن را توضیح بدهد یعنی ۲۷۲ سال از تاریخ را بکاهد و در مقابلش هیچ‌گونه عکس‌العملی نشان داده نشود و یا حتی در تاریخ و نوشته‌های دشمنانش وسیله حمله و تمسخر واقع نگردد؟ موضوعی که بیرونی و مسعودی به آن اشاره می‌کنند ممکن است فقط اصلاح زیج بوده مانند زیج خوارزمشاهی و زیج ملک شاهی و غیره که آن‌ها به غلط استنباط کرده‌اند . رویه تحقیق صحیح ، انباشتن مطالب و اسناد درجه دوم و سوم و شلوغ کردن موضوع و نتیجه جالب توجه و یا بکرنیست. اگر بیرونی مسلمان ارروی کتاب مانی زندیق تاریخ جلوس اردشیر را کشف کرده ، اگر اسناد مانوی آنقدر صحیح و دقیق بوده پس چرا راجع به تحقیق جشن Bema مانوی و حتی برای تحقیق تاریخ مرگ مانی از روی همین اسناد و مدارک معتبر در مقاله سابق— الذکر آنقدر مواجه با اشکال و تردید شده‌اید ؟

آن وقت همین اسناد باید تاریخ دوره ساسانیان را روشن کند و و تقبل اردشیر را در جعل تاریخ آشکار سازد ! چرا همیشه اسناد و مدارک

ایرانی مورد شك و تردید است و آنچه دشمنان و یا خارجیان در زمان‌های خیلی بعد نوشته‌اند مورد اطمینان؟ در تحقیقات اظهار نظر کردن دیگران برای روشن شدن مطلبی بسیار مفید است نه این که مبدأ سند را جعلی بگیریم و آنچه که دیگران بسیار مغشوش و درهم قرن‌ها بعد اظهار کرده‌اند و تازه این اسناد هم با یکدیگر تطبیق نمی‌کند و حی منزل به شماریم . اگر ایرانیان قدیم تاریخ و سنه را به رسمیت نمی‌شناخته‌اند پس چطور شده که اسم ماه بابلی مانند آذر (ص ۴۴) از فارسی گرفته شده و جشن‌های ایرانی در آداب و رسوم همسایگانش داخل گردیده است ؟^۱

(ص ۳۴) «در صورتی که امروزمی‌دانیم ... ظهور زردشت به - حساب تاریخ سنتی اقلاد ۲۷۷ سال قبل از مبدأ تاریخ سلوکی (۳۱۱ قبل از مسیح) بوده است .» این مطلب بسیار مهم است زیرا برای اولین بار تاریخ بی‌غل و غش ظهور زرتشت با اطمینان داده می‌شود چون تا امروز تحقیقات دانشمندان راجع به تاریخ ظهور زرتشت همه تقریبی و احتمالی بوده است^۲ و تا کنون از ۳۸۹ تا ۸۶۰۰ سال قبل از میلاد تخمین زده‌اند حال ثابت گردید که این تاریخ ۳۱۱ سال قبل از میلاد می‌باشد . در این صورت لازم می‌آید زرتشت دیگری مؤلف اوستا باشد زیرا زبان اوستا که با زبان سرودهای ویدها هم‌ریشه و متعلق به يك زمان شناخته شده و دست کم قدمت آن به هزار سال قبل از میلاد می‌رسد باید زرتشت دیگری آورده باشد^۳.

هرگاه نظر خارجیان از قبیل یونانی و رومی بر سر تاریخ و زبان و علوم و ادبیات که البته بی‌طرفانه نوشته بودند درست بود در اینجا عراق آمیز است و قابل قبول نمی‌باشد چون به قدمت فرهنگ ایران می‌افزاید.

1- Bsos Vol X Part 3 p 632 .

2- W. Jackson, Zoroastrian Studies, p 17 - 18

3- E . Burnouf . JA : t : IV . 493

اکنون بی‌مناسبت نیست چند مثال ذکر کنیم :

Pline پلین معتقد است که زرتشت هزار سال پیش از موسی بوده است . Hermippe هرمپ که آثاری از زرتشت به یونانی ترجمه کرده ظهور زرتشت را چهار هزار سال قبل از محاصره Troie می‌داند Eudoxe ظهور زرتشت را شش هزار سال قبل از مرگ افلاطون می‌نویسد . شکی نیست که این تاریخ‌ها بسیار شلوغ و اغراق آمیز جلوه می‌کند ولیکن سند اخیر آقای تقی‌زاده یعنی ۳۱۱ سال قبل از میلاد از روی تاریخ طوفان نوح و تاریخ قبطی و عبرانی مربوط به مرگ خنوخ مجعوز گرفته شده است .^{۱۰} و با جمع و تفریق‌های استادانه به این نتیجه رسیده‌اند . امیدواریم در آینده توضیحات بیشتری راجع به این کشف مهم بدهند .

نویسنده که زمانی خودش علمدار خط لاتینی کردن فارسی بوده هر چند جریان تغییر خط ترکیه را مفصلاً شرح می‌دهد (ص ۱۷ - ۱۹) اما آیامی تواند نتیجه بگیرد که ازین اقدام زیان متوجه آن‌ها شده است؟ خوب بود آنچه از ترجمه و تألیف و ترتیبات علمی که در ترکیه درین مدت کم انجام گرفته با زمان سابق مقایسه می‌فرمودند . حالا اقلاً ترک‌ها وقتی Akkadian می‌نویسند مجبور نیستند مثل (ص ۹) بنویسند : اکدی (به فتح و تشدید کاف) .

(ص ۱۲) تقاضای حق توطن کرده و طوایفی از عرب ذکر می‌کنند که به عقیده ایشان ایرانی کامل حساب می‌شوند و مخالف تبعید آن‌ها به یمن و حجاز هستند . در (ص ۱۵) تقیه می‌کنند و صفحه ۱۶ عرب تشبیه به گربه وحشی می‌شود که رام گردیده ، در صفحه ۳۱ به عنوان اسلام دفاع از عرب می‌کنند . اگر چه ظاهرأ مخالف تعصب و نژاد و افتخارات موهوم

برای ملت و حماسه خودستانی ملی و غرور قومی و نژادی (ص ۳۷) می-باشند همچنین (ص ۲۷) می فرمایند « اصلاً زبان خالص و نژاد خالص وجود ندارد و اگر هم وجود داشت هیچ تعریفی نداشت » ولیکن در صفحه ۳۱ معلوم نیست چه نتیجه‌ای از این فرمایشات می خواهند بگیرند گویا طرفدار نژاد برای اعراب می شوند تا حالا از این گونه تعصب‌ها در ایران نبوده است و بی اختیار این شعر فردوسی را به یاد می آورد :

ز دهقان و از ترك و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود سخن‌ها به کردار بازی بود!
يك تکه از ثرفصیح اوسنجیده شود با Critique
که اسم از کتاب تسخیر تمدن می برد .

بعقیده سخنران محترم هر چه فارسی بی معنی و کم مایه و نارساست برعکس برای عربی حماسه سرائی کرده می فرمایند : (ص ۲۸) « عربی یکی از غنی ترین و پرمایه ترین و عالیتزین زبانهاست و اوقیانوس بیکرانی است که بواسطه آن که قبل از تدوین نهائی آن از لغات قبائل کثیره عرب جمع آوری شده بسیار وسعت دارد . » این تئوری بقدری بکراست که مرغ را لای پلو به خنده می اندازد . زیرا علم و فرهنگ و زبان در اثر احتیاج به وجود می آید . حال می خواهیم بدانیم این قبائل بی شمار بادیه نشین شترچران چطور شد که بکمر تبه از زیر بته در آمدند و تمام اصطلاحات علم و فرهنگ و اخلاق و آداب و رسوم را ناگهان تدوین کردند در صورتی که کوچکترین تصویری از آن نداشتند ؟ و بعد از آنکه کتابهای دیگران را سوزانیدند و ادبیات و موسیقی و نقاشی و حجاری را تحریم کردند ، بهمان سرعت که فلسفه و علوم و فنون بوجود آوردند بهمان سرعت نیز در علم و تمدن سرخوردند و همین که ملل مغلوب عذرشان را خواستند و

آنها را راندند دوباره در بیابانهای سوزان به شکار سوسمار پرداختند ! گویا همانطور که در صفحه ۲ اشاره شده این اطلاعات از آخرین تحقیقات و عقاید امروزه محققین درجه اول ممالك مغرب زمین بدست آمده . در این صورت معجز بی سابقه ای است و بسیار تازگی دارد و خوبست هرچه زودتر به انتشار اسناد و مدارك خود اقدام فرمایند . ولیکن چون آنزمان پرفسور زامنهف Zamenhoff مخترع زبان اسپرانتو هنوز پا برصه وجود نگذاشته بود ممکن است تصور شود که مقصود از این قبائل بی شمار عرب چندتن از دانشمندان ایرانی بوده اند که قواعد صرف و نحو زبان عربی را بوجود آوردند و برای اولین بار قاموس عرب را نوشتند . - آن هم باز بسبب نیازمندی خودشان بود ، زیرا بعلت احتیاجات سیاسی و اقتصادی و ادبی و فکری جدیدی که به وجود آمده بود ناگزیر بودند که يك زبان بین المللی شبیه اسپرانتو برای تبادل افکار خود با سایر ملل داشته باشند و ناچار این وظیفه را زبان ملت فاتح یعنی عربی می توانست عهده دار بشود . همچنان که در قرون وسطی در اروپا ملل گوناگون حوائج علمی و فکری و فلسفی خود را بوسیله زبان لاتینی رفع می کردند اما همین که این احتیاج برطرف شد هر ملت جداگانه به پرورش زبان خودش پرداخت . ولیکن عرب آنچه از آثار تمدن بنیان کن کرد بیش از آنچه بود که بعدها ملل متمدن توانستند بازبان عربی دوباره به وجود بیاورند . در ایران نیز کوشش شعرا و نویسندگان و دانشمندان ایرانی برای زنده کردن زبان فارسی درین زمینه قابل مطالعه دقیق می باشد .

سخنران محترم اگرچه (ص ۱۳) «ملت پرستی کم عمق» (ص ۳۰) «جنون سیاسی ملت پرستی متعصبانه و خیال باف» را بیاد انتقاد می گیرد و از صفات نکوهیده می شمارد همچنین از توهین و نیش زبان به فرهنگ و زبان فارسی دریغ نمی فرمایند برعکس طرفداری از عرب و عرب -

پرستی رامی ستايند ضمناً توضيح نمى دهند کدام ملت است که از افتخارات و فرهنگ و علم خود به ناسزا چشم پوشيده تا ايرانى نيز از آن ملت بخصوص سرمشق بگيرد . بعد ناگهان متوجه مى شوند (ص ۱۳) «تعمد فردوسی در کم استعمال کردن لغات عربی در شاهنامه معلوم نیست و کمی نسبی کلمات عربی در آن کتاب به عقیده اینجانب دليل دیگری دارد که در اینجا وارد بحث در آن نمی شوم .» پشت همین صفحه از اظهار دليل خودشان خودداری نکرده می نویسند: «حتی فردوسی که کلمات بی شمار عربی استعمال کرده .» این دیگر کوسه وریش پهن می باشد گویا کتاب Wolff دانشمند آلمانی این معمارا حل کرده است .

وليکن زبان پرمایه و سبب فارسی برخلاف فرانسه و انگلیسی و آلمانی و غیره که محتاج به ریشه های لاتینی هستند و اصل اغلب این زبانها از آن زبان مشتق شده احتیاجی به عربی ندارد زیرا زبان عربی آمیخته است از لغات بسیاری از فارسی و یونانی و لاتینی و حبشی و سریانی و عبری و زبانهای بومی گوناگون .^۱ حالا به عقیده ایشان چطور شد که باز ايرانى بايد پس گردد بکند و مثلاً بجای پسیکولوژی یا روانشناسی «پسیقولوجیا» بگوید که به عقیده ایشان سلیس تر و بامعنی تر و اصیل تر و خوش آهنگ تر از فارسی و یا تلفظ یونانی آنست که دردنیای متمدن قابل فهم می باشد ؟ دليل دیگری که می آورند این است (ص ۱۲) «گذاشتن کلمه فارسی الاصل مسلم نامأنوس نیز بجای فارسی عربی الاصل جایز نیست . چونکه لغات عربی در اثر استقرار هزارساله حق توطن مشروع پیدا کرده .» جای تعجب است لغات فارسی که چندین هزار سال پیش از اختراع زبان عربی در این آب و خاک رایج بوده و مردم بیشتر به آن آشنا

1- A . Jeffery . The Foreign Vocabulary of the Qor'ân 1938 .

هستند تکفیر و تبعید می‌شوند و حق توطن ندارند ! پیشنهاد دیکتاتور-
 مآبانۀ غریبی است که در دنیا سابقه ندارد . اگر به جرم این است که
 روزگاری ایران از عربها شکست خورده باید زبان خود را فراموش بکند
 پس ایران از یونان و مغول هم شکست خورده است از این قرار چرا نباید
 اصالت زبان آنها را حفظ بکند ؟ مثلاً چرا اسم ماه‌های ترکی را دوباره
 رواج ندهیم و یا برای اصطلاحات علمی و فنی خودمان مستقیماً از لغات
 یونانی استفاده نکنیم ؟ اگر بعلت مذهب است باید ببینیم کدام ملت متریقی
 قبل از ما این شیوه را بکار بسته و به نتیجه رسیده تا ما هم تقلید از او بکنیم .
 مللی که زبان مادری خود را ازدست داده‌اند همه آنها نابود و مضمحل
 گردیده‌اند . اما ملل اروپائی هم بعلت این که مسیحی می‌باشند هیچ‌وقت
 حاضر نیستند عادات و رسوم و زبان یهودیان زمان حضرت عیسی را بکار
 بندند .

سخنران محترم دوزبان عالی سراغ دارند: در درجۀ اول انگلیسی
 است که یکی از غنی‌ترین زبانهاست و بعد هم عربی . شاید معتقدند که
 مردمان دنیا باید یکی از این دوزبان گفتگو کنند . البته چون ایرانیان هنوز
 لیاقت ندارند که انگلیسی را بیاموزند باید عجله به زبان عربی استاژ
 بدهند . ضمناً مطلبی روشن می‌شود که زبان سانسکریت یا آلمانی و فرانسه
 پست تروناساترو کم مایه ترو بد آهنگ تراز زبان عربی هستند . اگر چه
 بزبان فصیح عربی غیر ممکن است بسیاری از قطعات ادبی سانسکریت ،
 پهلوی ، اوستائی و فرانسه و آلمانی و روسی و یابک غزل حافظ را بطور
 دقیق ترجمه بکنند . البته این موضوع باید عملاً بشاهد و مثال مدلل بشود .
 و ادبیات نامرئی وسیع و فصیح عربی نیز باید معرفی و بازرسی دقیق
 گردد . اگر فرانسوی که بعقیده جناب عالی دشمن آلمان است و لغاتی از آنها
 می‌گیرد می‌خواهیم بدانیم نه تنها این لغات بلکه هزاران اصطلاح علمی

و فلسفی و فنی تمدن جدید را زبان عربی می‌تواند به فارسی بدهد یا نه؟ (ص ۲۹) پیشنهاد می‌فرمایند: «اگر باید برای معانی دیگری که نه فارسی و نه عربی معروف دارد کلماتی وضع کنیم باید لغات عربی مانوس تر و سهل تر را که در مصر و سوریه معمول است بر لغات فارسی غیر مانوس ترجیح بدهیم.» علت این وحی منزل بر ما مجهول است. حالا نمونه‌ای از این لغات قاراشمیش عالمانه دقیق که از ترکی و فارسی و فرانسه و ایتالیائی گرفته شده و ما باید آویزه گوش هوش سازیم و به لغات فارسی ترجیح بدهیم از مجله مدرسه السنه شرقیه لندن^۱ نقل می‌کنیم تا باعث عبرت هم میهنانمان بشود:

Arsenal	قصرخانه	Pharmacy	اجزاخانه
Giornale	جرنال ، جورنال	Accountant	محاسبجی
Pneumatique	اپنوماتیکه	Vapores	وابور
Ardoise	الاردواز	Thermomètre	الاتیمومتر
Paratonnerre	الباراتونیره	Omnibus	الامنیبوسه
Poêle	بوال	Platine	بلاتین
Fabriques	فبریات	Compagnie	قمبانیه

مثلاً اعراب مصر از لغت ایتالیائی Giornale «جرنال» که جمع آن جرانیل و یا جرنالات می‌شود ساخته‌اند. ایرانی هم قبل از دستگاه لغت سازی و لغت تراشی فرهنگستان ژورنال فرانسه را «روزنامه» ترجمه کرده است و امروز هر فرد ایرانی کاملاً مفهوم روزنامه را می‌داند و لغت جرنال او را بخنده می‌اندازد. حالا چه لزومی دارد که ما باید برویم و پس مانده لغات ساختگی عربی را غرغره کنیم؟ کارخانه رسمی لغت سازی فرهنگستان با دستور مقامات مخصوص درست شد و اگر لغزش‌هایی کرده

حسابش بازبان فارسی جداست و هرگاه ایرادهائی به آن وارد است که می‌توانست اهتمام بیشتر و اقدامات جدی‌تر نکند و نکردگناه زبان فارسی نمی‌شود. اگر تاحالا يك كتاب لغت باندازه المنجد برای فارسی‌نوشته نشده اگر ادبیات جهانی بدقت و از روی برنامه صحیح ترجمه نشده اگر يك کرسی برای زبان فارسی در تمام وزارت فرهنگ وجود ندارد اگر در مدارس نسبت بزبان فارسی سهل انگاری می‌شود اگر خط فارسی اشکالات زیاد در بردارد و مانع پیشرفت زبان است دلیل این نیست که زبان فارسی بی‌مایه و نارسا و بیست می‌باشد؛ باید علت را در جای دیگر جستجو کرد. و انگهی فرهنگستان منظورش عوض کردن لغات و عبارات سعدی و حافظ و مولوی و غیره که نبوده بلکه تاحدی از روی احتیاج تأسیس شد متأسفانه دیکتاتوری زمان اجازه انتقاد نمی‌داد و کسانی که شالوده آنرا ریختند آنجا را وسیله شهرت و جاه طلبی خود کردند. اگر چه این دستگاه یکمشت لغت بیگانه و حتی بی‌معنی وضع کرد ولیکن در مقابل سبب شد که بسیاری از لغات صحیح که در زبان فارسی نه‌مهجور بودند ناماً و نوس و لی کسانی که درد شترمآبی و فضل فروشی داشتند آنها را طرد کرده بودند دوباره رواج یافت. زبان زنده باید پیوسته در تغییر و تحول باشد در فارسی امروز هم همین تحول مشاهده می‌شود زبان فارسی امروز نمی‌تواند احتیاجات خود را با الفاظ گلستان و بوستان و یا تاریخ بی‌هی و با قابوسنامه رفع بکند همانطور که زبان انگلیسی امروز هم با زبان انگلیسی شکسپیر کاملاً متفاوت است. نمونه زبان‌اداری که در صفحه ۲۰ مورد تسخیر قرار گرفته قبل از آنهم مضحك و بی‌معنی بود؛ اقدامات مفصلی و رتق و فتق امور و ترتیب اثر و بوته اجمال به صورت دیگری در آمد. اما گذاشتن لغت شهرداری بجای بلدی و شهربای بجای نظمی گناه حبران‌ناپذیر بشمار نمی‌آید. اگر هم یک نفر تفریح کرده تاریخ و صاف

یا دره نادری نوشته ، یکنفر هم ترکنازان و یا نامه خسروان نوشته این مربوط به سلیقه می باشد و کفری به کمبزه نشده است .

اگرچه هیچ ربطی میان موضوع «حفظ زبان فارسی فصیح» و حمله به نقاشی دوره ساسانی وجود ندارد ولیکن (ص ۲۵) دانشمند محترم می نویسد : «نبش قبور زبان و مرده و بلند کردن آنها در حکم خراب کردن صنایع نقاشی بی مانند عهد صفویه و تبدیل آنها به نقاشیهای دوره ساسانی است .» جای شکرش باقی است که اقلاً منکر وجود نقاشی زمان ساسانی نشده اند و یا شوخی و بذله گوئی را بپایه جناب دنیس راس Denison Ross نرسانیده اند که بگوید: پس از اقتباس القای عرب ذوق هنرمندان ایرانی از شکل الف و لام ملهم گردید .^۱ هر چند در بحث مطالب علمی و یا هنری یکنفر دانشمند باید همیشه بیطرفانه حکم کند و قضاوتش متکی به شواهد و مدارک باشد اما بنظر می آید که نویسنده این مقاله ماموریت بخصوص دارد که حقایق مسلم را زیر پا بگذارد و ضمناً وحشت عجیبی نسبت به تمدن و آثار قدیم ایران حس می کند علاوه بر شهادت مورخین دوره اسلامی (مسعودی، حمزه و غیره) که کتابهای مصور و نقاشیهای دیواری طاق کسری و غیره را توصیف کرده اند و سپس همه این آثار از روی بغض و تعصب نابود شده است امروز مدارک زیادی از نقاشی ساسانی بدست آمده از جمله نقاشی مانوی در تورفان به نقاشی هائی که در شهر «دورا» اوروپوس^۲ در بین النهرین پیدا شده ، و نقاشیهای مکشوف در «دختر نو شیروان» در افغانستان، و نقاشیهای سامره ، و نمونه هائی از نقاشی ساسانی در غارهای «آزنتا» در هندوستان همچنین طرح شاپور برادر اردشیر در تخت جمشید و نمونه هائی از نقاشی دیواری «کوه خواجه» در سیستان^۳ به علاوه

1- Pope A Survey of Persian Art, vol. I. P. 133.

2- Hertzfeld, Iran in the Ancient East. 1941.

زربفت‌های ساسانی، گچ‌بریها و ظروف قلمزده و نقش روی سنگها و غيره بخوبی ثابت می‌کند که صنعت نقاشی نه تنها در زمان ساسانی بحد کمال رسیده بوده است بلکه مینیاتورهای زمان خلفای عباسی تقلید وزاده نقاشی همان دوره می‌باشد .

بتصدیق هنرمندان متخصص نه تنها هنر نقاشی در زمان ساسانی سبك و شیوه عالی مخصوص بخود داشته بلکه دنیا پسند بوده و تاثیر آن در خارج ایران در چین و ترکستان و سبیری و آسیای میانه و هند هم مشاهده می‌شود حتی در دوره‌های بعد نقاشی ایران زیر نفوذ نقاشی چینی و مغولی و اروپائی هم قرار می‌گیرد . خانم مورگنشترن می‌نویسد : «همان عواملی که وسیله ایجاد معماری ایرانی در دوره اسلامی گردید نقاشی آنرا نیز به وجود آورده . بازمانده آثار نقاشی ساسانی در افغانستان و آسیای میانه بتوسط کشف نقاشیهای بودائی و نسطوری و مانوی غنی گردید . (بامیان در افغانستان قزل Qyzil و قرچر Qarachar و تورفان در گوبی Gobi) پس از هجوم مغول و تیموریان در ایران به این نقاشی موضوع و سبك چینی افزوده شد . سیاست اروپائی شاه عباس (۱۶۲۹ - ۱۵۷۶) اشکال و موضوعهای اروپائی در آن پدید آورد .»^۱ همین قدر کافی است برای اینکه بدانیم نقاشی دوره ساسانی توهین آمیز نبوده است !

این که اشاره به «ازدواج با خواهران و دختران» شده گویا مقصود مراسم «خویتودس» زرتشتی یعنی خویشی دادن است که در اوستا و کتابهای دینی پهلوی بسیار ستوده شده ولیکن در هیچ جابه مفهوم ازدواج با محارم نیست بلکه مقصود پیوند خانوادگی و بستگی و یگانگی با پروردگار

1— A. Moryenstern, Esthetiques d'Orient et d'Occident, ۱۹۲۷, P. ۹۹

است^۱ دسته‌ای از نادانسی و دسته‌ای از روی غرض‌ورزی این لغت را زناشوئی میان خویشان همخون تعبیر کرده‌اند و دشمنان دین زرتشت چنین وانمود می‌کنند که قبل از اسلام زناشوئی میان اقوام نزدیک عملی پسندیده و عمومی بوده است. این اشتباه از آنجانشی شده که ایرانیان به اصالت تخمه و نژاد پادشاهان و همچنین به بقای نسل جاودانی يك خانواده اهمیت فوق‌العاده می‌داده‌اند و ازین روست که در تاریخ‌وادیات (ویس و رامین) قبل از اسلام در چندین مورد به ازدواج شاهان و سرداران نامی با محارم خودشان برمی‌خوریم از جمله بهرام چوبینه که خواهر خود را بزنی گرفت. شاید در روزگار پیشین این عادت نزد اشراف و بخصوص شاهان معمول بوده چنانکه در مصر قدیم و ارمنستان و حتی نزد انکاها در پرو هم وجود داشته است. کریستنسن معتقد است که این عادت ضرری در حالت نژاد نداشته و دلایل صحی که برای مصیبت کبیر شمردن نزدیکی محارم در ادیان سامی می‌آورند موهوم است و انحطاط نژادی ایرانیان فی‌الحقیقه پس از حملهٔ عرب شروع شد.^۲ ولیکن بهیچوجه نمی‌توان پذیرفت که این رسم در زمان ساسانیان عمومیت داشته بوده زیرا تاکنون سندی از آن در دست نمی‌باشد.

اما بعد از اسلام هم می‌بینیم که ازدواج میان اقوام نزدیک نزد ایرانیان پسندیده است و معروف می‌باشد که «عقد پسر عمو و دختر عمو در آسمان بسته شده» و همچنین از زناشوئی بابیگانه پرهیز می‌کرده‌اند چنانکه معروف است «با سه کس سودا مکن: مال جدم، لاتکلم، و رمنه.» و در خانواده‌های قدیم ازدواج میان خویشان مرسوم بوده است. اگر در

1- S.B.E. Part IIP 389-430. The Meaning of Khvētūš-das Khvētūdād

۲- آرتور کریستنسن شاهنشاهی ساسانیان، ترجمهٔ مجتبی مینوی تهران.

کتابهای پهلوی اشاره به خویتودس شده این لغت هیچ ربطی با ازدواج بین اقوام نزدیک ندارد و مقصود همان Communion مذهب عیسوی است. مثلاً اگر ارده وراژ Arda viraf هفت خواهر خود را به موجب آئین خویتودس می‌پذیرد مقصود این نیست که با ایشان زناشوئی می‌کند بلکه به این علت است که چون در قانون زرتشتی برای اولاد اناث پیش‌بینی ارث نشده اولاد ذکور و یا اقوام نزدیک ناگزیر بوده‌اند که در صورت لزوم تا آخر عمر از آنها نگهداری کنند. در نامهٔ تنسر^۱ و کتاب الهند بیرونی این طور دلیل می‌آورد: «چون کسی از ایشان را اجل فراز رسیدی، و فرزند نبودی، اگر زن گذاشتی آن زن را به شوهری دادندی از خویشاوندان متوفی که بدو اولتر و نزدیک‌تر بودی، و اگر زن نبودی و دختر بودی همچنین، [و اگر دختر نیز نبودی زنی از خویشان او را به یکی از اقارب اودادندی] و اگر این هیچ دو نبودی از مال متوفی زن خواستندی و به خویشان اقرب او سپرده، و هر فرزندی که در وجود آمدی بدان مرد صاحب تر که نسبت کردند، و هر که در اجرای این دستور غفلت ورزیدی، چنان دانستندی که نفوس بی‌شماری را کشته باشد، چه نسل متوفی را مقطوع ساخته و نام او را ابدالدهر برانداخته بود.»^۲

اما این که «احتراز از دفن مردگان» مورد تحقیر و تمسخر سخنان قرار گرفته این دیگر مربوط به ذوق و سلیقه می‌باشد زیرا بسیاری از دانشمندان مسیحی و اروپائی از جمله mills میلز این عادت را بسیار ستوده‌اند که مربوط به سنن هندوایرانی است. هندوها مرده را می‌سوزانند و زرتشتیان مرده را در درخمه می‌گذارند تا پلیدیهای آن در زمین نشدن کند

۱- چاپ مجتبی مینوی، ص ۲۱-۲۲.

۲- کریستنسن، شاهنشاهی ساسانیان، چاپ مجتبی مینوی، تهران، ۱۴۰۴.

و به این وسیله امراض تولید گردد. و سواس زرتشتیان در پاك داشتن عناصر و آداب شستشو و بسیاری مطالب دیگر که سخنران محترم تهدید به هویدا کردن این اسرار و مسائل کرده بهیچوجه تازگی ندارد . این ایرادها از قدیم دست آویز جهال و اشخاص متعصب بوده و بر اشخاص با اطلاع حقیقت روشن شده است، جواب آن بارها داده شده است و لازم به تکرار نیست. کین توزی و سیتزه کردن نسبت بگذشته ای که امروزه ثابت شده علم و زبان و فرهنگ و تمدن دنیا رهن آن است و باعث افتخار جهانیان می باشد و مطرح کردن مسائل بهچگانه و تهمت زدن و عوام فریبی روش جدیدی برای راهنمایی نمی باشد.

سه مقاله که هدایت در نوشتن آن دست-آشته است

صادق هدایت در همدان و آشنایان خود نفوذی شگرف و کم مانند داشت. نیک خواهی و نیک-منشی و فروتنی و دانش پهناور هدایت موجب شده بود که بسیاری از نویسندگان و شاعران و مترجمان زمان آثار خود را پیش از چاپ بدو می نمودند و از نظر سائب و نکته سنجی های پرارزش او بر خوردار میشدند.

نویسندگان می مانند آل احمد و چوبک نخستین نوشته های خود را «از لحاظ» او گذراندند و صبحی مهتدی در گردآوری مجموعه های داستانی خود از راهنمایی و یاری های بسیار ارزنده هدایت بهره ها برد.

به گفته آقای دکتر فریدون آدمیت : احسان طبری پیشنهاد مقاله ای را که درباره سید ضیاء نوشته بود از نظر هدایت گذراند و هدایت در آن مقاله دست برد و چیزهایی بر آن افزود . و آقای یزدانبخش قهرمان در سرودن قصیده «... یمن» از صادق هدایت الهام گرفت و اندیشه و احساس هدایت را با هنرمندی و زبردستی در قالب شعر پیرورد و باز گفت .

به گفته آقای دکتر پرویز ناتل خانلری : دکتر حسن شهید نورایی هنگام نوشتن مقاله «چگونه

شاعر و نویسنده نشدم، از کمک های هدایت برخوردار شد. و خود آقای خانلری هم در نوشتن دو مقاله «شیوه های نوین در تحقیق ادبی» و «داستان ناز» از یاری های ارزنده هدایت بهره مند شدند.

در سال های پس از شهر یورتاریخی، چند مقاله در یکی از روزنامه های پر فروش آن زمان چاپ شد که گفته شده است صادق هدایت در نوشتن آن کمابیش دست داشته است. مدتها در پی پیدا کردن نسخه هایی از آن روزنامه بودم و نیاftم تا سرانجام در سال گذشته رونوشتی از آنها را از شخصی بنام «ح-ق» که از مدعیان «دوستی» با هدایت است در ازای مبلغی خریدم. آن شخص از میزان دخالت هدایت در نوشتن این مقالات چنانکه خود مدعی بود، آگاهی دارد اما پاسخ به پرسش های مرا در این باره، به بهانه های کودکانه به امروز و فردا انداخت و انداخت تا چهره بی نقاب او را بهتر ببینم و دریابم که چشمداشت بیشتری در این سودا داشته است که آنهم به قول هدایت «با جیب ما مناسب» نبود.

این مقالات بنام های مستعار محمد رحیم گردان سپهر، علینقی پژوهش پور، حسنعلی کیوان - پژوه، بت شکن، و گاه بدون نام چاپ شده است. اینک سه مقاله از آن مقالات را که ظاهرأ در حدود سال ۱۳۲۱ چاپ شده است در این کتاب میآورم. عنوان مقالات چنین است:

۱- معلم اخلاق.

۲- سعدی آخر الزمان.

۳- در راه جاه.

درباره این مقالات همین اندازه میتوانم گفت که از اندیشه و حتی زبان ویژه هدایت الهام گرفته

است و بر روی هم رنگ و بویی از نوشته های انتقادی
طنز آمیز هدایت را دارد. مثلاً در مقاله «معلم اخلاق»
میخوانیم :

«خارج پرست های آب زیر کاه پارچه ورمالیده
را که آلوی کرموئی توخیکشان بود با زیردستی گیر
میاورد.»

این عبارت یادآور زبان و اصطلاحات ویژه ای
است که هدایت بکار میبرد. بویژه اصطلاح پر معنی
«هر که را می بینی يك آلو کرمو توخیکشه» از سخنان
هدایت و حتی گویا بر ساخته خود اوست.

در خواندن مقاله «معلم اخلاق» بایستی بیاد
آورد که رشید یاسمی کتاب «آیین دوست یابی» از
نوشته های نویسنده سودا گرا امریکائی «دیل کارنگی»
و چند کتاب از چند تن از خاورشناسان را (مانند تاریخ
ادبی براون و ایران کریستن سن و ...) به فارسی
ترجمه کرده است، و نیز گزیده اشعار مسعود سعد سلمان
و فرخی سیستانی را چاپ کرده، و در نزد هر تسفند
در تهران درس پهلوی گرفته، و چند پندنامه از زبان
پهلوی به فارسی گردانیده (مانند «اندرز آذر بادمارا
سپند» و «اندرز اوشتر داناك» و ...)، و برای دبستانها
و دبیرستانها کتاب درسی تاریخ نوشته، و با ملا عباسعلی
کیوان قزوینی مدتی همنشین و دمخور بوده (کیوان
یکی از کتابهایش را به خواهش یاسمی نوشته و نیز رشید
یاسمی بر یکی از کتابهای کیوان مقدمه ای ارادتمندانه
نوشته است متأسفانه اینک کتابهای کیوان در دسترس
نیست تا توضیح بیشتری بدهم)، و درباره ابن یمین
تحقیقی انتشار داده است.

در خواندن مقاله «سعدی آخر الزمان» بایستی
بیاد آورد که محمد حجازی کارمند پست و تلگراف
بوده، و لقب مطیع الدوله دارد، و زمانهای دختر
مدرسه ای پسند بسیار نوشته، و در سال ۱۳۱۸ به عضویت

فرهنگستان ایران پذیرفته شده^۱، و مجله ایران امروز
را اداره میکرده ... و

و در خواندن مقاله « در راه جاه» باید در
یاد داشت که بدیع الزمان فروزانفر از بشرویه خراسان
است

۱- به موجب اساسنامه‌ای که در بیست و نهم اردیبهشت ۱۳۱۴ به تصویب
هیأت دولت رسید اعضای فرهنگستان فقط بیست و چهار تن بودند و از آن تاریخ
بعد به پیشنهاد فرهنگستان و تصویب هیأت دولت هوده تن بر آنها افزوده شد که
از آن میان یکی محمد حجازی است . برای تفصیل نگاه شود به کتاب خاطرات
عمر، صدیق اعلم، ج ۲، ص ۳-۲۴۲ و ۲۴۶

معلم اخلاق

... بعد دور هم نشستند و دنب یکدیگر را در بشقاب گذاشتند و مدتی بهم بخ بخ و احسنت گفتند و یکی يك ديپلم دكتری بسیار بزرگتر از مال فرنگ رفته‌ها با کمال تواضع بهم تقدیم کردند. آقای دولت یاب دکتر شد، بعد کتاب یکی از مستشرقین بیچاره را مثله کرد و توسط شاگردهایش بفارسی در آورد و در مقدمه آن از راه شکسته نفسی نوشت که: «ترجمه صحیح و مطابق به از تألیف مزور و منافق» بنابراین خود را مستحق پاداش بزرگی دید و بهمچشمی یکی از همکاران خود از وزارت فرهنگ تقاضای نشان طلای علم کرد تا در ضمن اجر معنوی مختصر اجر مادی هم برده باشد. وزارت فرهنگ هم که الحق زحمات او را در مثله کردن کتاب مزبور تقدیر میکرد نشان علمی طلارا در طبق اخلاص گذاشت و دودستی باو تقدیم کرد.

آقای دکتر دوست یاب صاحب نشان طلای علمی از بودجه کمیسیون «خلاصه المعلومات» که به عزیز دردانه‌های وزارت فرهنگ و کارچاق کن‌های...^۱ اختصاصی داشت، لقمه‌های چرب و نرم زد و دیوان شعرای قدیم را بطوری خلاصه کرد که اگر خود این شعرا زنده میشدند

انگشت به دهن حیران میماندند و به نادانی خود تأسف میخوردند . از بودجه پرورش ادبار هم بعنوان دسرلفت و لیس ها کرد . زبانمزه ها برای درفشانیها گرفت و کتابهای اخلاقی بسیار مفید در باره دوست یابی تألیف کرد . کتاب دبیرستانی شمایل دار نوشت . البته ارزش خدمات او خیلی بیش از اینها بود ، اما نباید فراموش کرد که مقصود مهم آقای دوست یاب علاوه بر استفاده مادی و تأمین معاش فرزندان دو قلو اشاعه اخلاق بود . اینهمه مشغله ، آقای دوست یاب را از امور شخصی باز نمیداشت . پشت هم خانه میخرید و مال الاجاره میگرفت و پول بمنفعت میداد و معامله میکرد و خانه بیلاقی و قشلاقی میساخت و هر روز پس از انجام دادن امور اداری و ایراد سخنرانیهای فصیح و بلیغ سوار اتومبیل قراضه خود میشد و بجمع آوری نفع پولها و کرایه خانه ها میرفت و از آنجا یکسر بطلب دانش و اخلاق و کسب علم و عرفان میشتافت . جنبه دیگر زندگانی آقای دکتر دوست یاب که با این جنبه هیچ منافاتی نداشت ، علاقه شدید او بمعنویات دین و اخلاق و عرفان و وارستگی و بی علاقهگی او بامور مادی و جسمانی بود . آقای دوست یاب که در طلب کشف حقایق معنوی بود پس از بلع همه معارف و حکم شرق و غرب بمحضر آخوند چاله میدانی که مورد توجه فکلی ها شده بود مشرف شد . آخوند چاله میدانی باهوش سرشار خود باصره تمام اصول دین را با فیزیک و شیمی و حساب و هندسه دوره اول دبیرستانها تطبیق میکرد و معجون بسیار مفیدی میساخت . بعلاوه متخصص دعوت حاج پرستان بدین حنیف بود . حاج پرست های آب زیر گاه پاچه و رمالیده را که آلوی کرموئی توی خبکشان بود باز بردستی گیر می آورد و در حضور جمع شهادتینی را بر زبانشان جاری میکرد . آقای دوست یاب با ارادت مخصوص عصرها در محضر آخوند چاله میدانی مثل شترزانو میزد و پشت سر هم اخذ معلومات و دفع مجهولات میکرد . از این مجالست .

ها عقیده او راجع به فلسفه تقیه که از ابتدا شعار خود کرده بود تأیید شد. بعد آخوند غشی ژنده پوشی را که دعوی کرامت داشت گیر آورد و با حسنی پیرمرد زوار در رفته و چند جوان تریاکی او را بمرشدی بر-گزیدند. عطش اخلاقی آقای دوست یاب باین چیزها هم فرونشست. چون درزبانهای زنده و نیمه جان دیگران درز اخلاقی باقی نمانده بود در چندجلسه نزدیکی از معمارهای فرنگی الفبای زبان پهلوی را یاد گرفت و هرچه پند و موعظه و نصیحت بندگان در زبان پهلوی بود مسخ کرد و بحلق هم میهنان چپانید. کوششی که آقای دوست یاب در اشاعه اخلاق بخرج داد، در معاصران تأثیر بزرگی کرد. بطوریکه یکی از پیرمردان محترم یادگار دوره حاجی میرزا آقاسی که بامظهرالدین شاه کول کولی بازی کرده و محمدعلی شاه را سرپا گرفته بود و در عصر مشعشع هم با وجود کوشش فرهنگستان هنوز «کلمه قبله عالم» را از زبان نمی انداخت بنألیف کتاب «اخلاق محتشمان» همت گماشت تا نام نیکی از خود بیادگار بگذارد و مرد محترم دیگری که بهمت خانم خود نزد تیمورتاش تقرب یافته و بوکالت ملت نجیب رسیده بود برای کفاره کتاب اخلاقی بسیار مهمی بنام «اخلاق جسمانی» تألیف کرد و چون این دو بزرگوار خودشان نیز سرمشق اخلاق بودند، وزارت فرهنگ بهمه دانش آموزان توصیه کرد که از آن دو کتاب استفاده نمایند و درز ندگانی باین دو بزرگوار تأسی کنند.

در هفته اول شهریور ۱۳۲۰ یک روز صبح آقای دوست یاب همه فرزندان یک قلو و دو قلو خود را باطاق دفترش احضار کرد. فرزندان هم باخضوع و خشوع تمام دور اطاق صف کشیدند. از قیافه آقای دوست یاب معلوم بود که مطلب بسیار مهمی در دل دارد و بنظر میرسد که میخواهد

وصیت کند . چند دقیقه بسکوت گذشت و بچه‌ها کم کم دلشان تاپ تاپ میکرد . ناگاه آقای دکتر دوست یاب دهان باز کرد و گفت : « فرزندان عزیزك قلو و دوقلوی من ، بدقت گوش بدهید ، زیرا نمیخواهم سربزرگی را برای شما فاش کنم » از بچه‌ها درنمیآمد و آهنگ و قیافه آقای دوست یاب بخوبی نشان میداد که این بار راست میگوید و بحرهای خود ایمان دارد .

آقای دوست یاب دردنبال سخن خود گفت : « من همه عمر کوشش کرده‌ام که هم نام نیکی از خود بگذارم و هم قوت لایموتی برای شما فرزندان عزیز تهیه کنم که پس از من محتاج هر کس و ناکسی نشوید . این روزها چنانکه میدانید ، انقلاب حوادث بمیهن ما هم که بفرغت در آن لقمه نانی میخوردم سرایت کرده و چون عاقبت امور را کسی نمیداند و ممکن است من هم در این زمان فتور نفله بشوم میخواهم سرموفقیت خود را بشما بیاموزم تا پس از من همان شیوه مرضیه را شعار و دثار خود بسازید .

من از اوان جوانی در پی آموختن این راز بودم و تمام کتابهای اخلاقی شرق و غرب و عرب و عجم را زیر و رو کردم و درباره اخلاق کتابها و مقاله‌ها نوشتم . اما شیوه‌ای که خود من پسندیده و بکار بسته بودم غیر از همه اینها بود .

من آن شیوه اصلی را که مایه ترقی و تعالی خودم بود از دیگران مکتوم داشتم تا با اصطلاح دست زیاده نشود و کثرت شرکاء موجب کسادی بازار نگردد . هر چند عده کثیری از رفقا همین شیوه مرضیه را اختیار کرده و سودها برده‌اند اما ایشان محرم رازند و اسرار را از نامحرمان حفظ باید کرد .»

در این وقت آقای دوست یاب کتابی را که جلد بسیار نفیس زرنگار

داشت از روی میز برداشت و گفت: «سرمایه فوز و فلاح و رستگاری و نجات و عقبی در این کتاب مستطاب است. وصیت من بشما اینست که هرگز از خواندن این کتاب و بکار بستن دستورها و سرمشق های اخلاقی آن غفلت نکنید.»

پسر بزرگ بك قلوئی آقای دوست یاب که تألیفات پدر بزرگوارش را مطالعه کرده بود زیر لب گفت:

«دیوان ابن یسار ۱» آقای دوست یاب بی آنکه حدس پسرش را رد یا تأیید کند گفت: «هر فصل از این کتاب دارای دو قسمت است. یکی نظری که آنرا باید گفت و نوشت و به نثر و نظم در جامعه منتشر کرد تا نام انسان پس از خودش به نیکی برده شود؛ دیگر عملی و آنرا باید مطابق النعل با النعل در زندگی اجرا کرد تا همه آرزوهای انسان برآورده شود. قسمت اول در این کتاب بعنوان «مذهب منسوخ» و قسمت دوم بعنوان «مذهب مختار» است.

بعد آقای دوست یاب کتاب را بوسید و بر پیشانی گذاشت و بطرف فرزندان خود دراز کرد. بچه ها بشتاب ریختند که این گنجینه نفیس را برابند. اما پسر بزرگ کتاب را گرفت و عباراتی را که با خط درشت طلائی روی جلد آن نوشته بود بصدای بلند خواند:

کتاب مستطاب «اخلاق الاشراف» تألیف سرآمد حکمای شرق و غرب فیلسوف ربانی و عالم صمدانی: عبید زاکانی.

محمد رحیم گردان سپهر

سعدی آخر الزمان

در سرنوشت مردمان پیش آمد حوادث بیش از اراده خودشان دخالت دارد. آقای وهابی هیچوقت بخواب نمیدید که یکروز «رقعه منشآتش را چون کاغذ زربیرند» عبارات شیرینش را «همچو نیشکر بخورند» چه میدانست که یکروز روزنامه‌ها خواهند نوشت که: «در نثر سعدی و وهابی جای سخن نیست» در مدرسه بهمین شیوه که امروز عالیت‌ترین نمونه نثر محسوب میشود برای معلمین فارسی انشاء مینوشت. همینطور استعاره‌های کج و کوله بازاری و روده‌درازیهای خارج از موضوع را بهم می‌بافت و هر دفعه از معلم نمره‌های بد میگرفت. اما در عوض از همان روزها، روزنامه‌های عکس‌دار فرنگی را بایکدنیا حسرت نگاه میکرد و عاشق دلخسته کارت پستال و باسمه بود. شوق به عکس و کارت پستال نگذاشت که آقای وهابی درسش را تمام کند. مدرسه‌را رها کرد و به مقتضای همان شوق فطری در اداره دولتی استخدام شد. اداره پست معدن کارت پستال و تمبر بود. روز اول که به انبار تمبر رفت دیوانه‌وار فریاد کرد: يك ميليون عکس! و چنان ذوق زده شد که زبانش تا چند دقیقه بند آمد. اما روزگار ذوق کش است! آقای وهابی بزودی فهمید

که تماشای عکس بدرد زندگی نمیخورد و باید در اداره ترقی کرد. اتفاقاً ریخت او برای ترقیات اداری خیلی مناسب بود. صورت زردنبوی بی‌حالت، اندام متوسط، دماغ متوسط، پیشانی متوسط، چشم متوسط و همه چیز متوسط داشت. از همه بهتر اینکه روی صدایش سوردین گذاشته بود و آرام و متوسط حرف میزد. این لحن ملایم از همان روز اول در رئیس اداره‌اش تاثیر خوبی کرد و چون وهابی بعد از تعظیم بزرگی از اطاق بیرون رفت، آقای رئیس برفیقش گفت: «جوان مطیعی است!» این حرف بگوش وهابی رسید و تصمیم گرفت که از این صفت طبیعی استفاده کند. اینقدر اطاعت و بندگی بخرج داد تا مورد توجه مقامات عالی اداری قرار گرفت. کم‌کم رئیس اداره شد. اما آقای وهابی عقیده داشت که هیچ گربه‌ای محض رضای خداموش نمیگیرد و هیچ آدم عاقلی نباید بی‌لفت و لیس، نوکری دولت را بکند. اصلاً پول دولت که مال کسی نیست. دیگران میخورند. چرا اونخورد؟ این مقدمات منطقی را باهوش سرشار خود مرتب کرد و در نتیجه، محرمانه مبلغی بجیب زد. اتفاقاً زد و سرو صدای کار در آمد و پته روی آب افتاد. کی بود، کی بود، من نبودم. یکی از دوستانش که مرد شجاع رفیق بازی بود و از صدای آهسته و اندام متوسط او خوشش میآمد وزیر عدلیه شده بود. آقای وهابی سراسیمه به پابوسی او رفت و آن دوست کریم، فوری پرونده اختلاس را خواست و با بزرگ منشی، جلو چشم خود آقای وهابی آنرا در بخاری انداخت. آقای وهابی دست و پای آن دوست جوانمرد را بوسید و بیرون رفت. اما درد دل خود احساس کینه‌ای نسبت به اداره میکرد باخود میگفت: گر حکم شود که مست گیرند - در شهر هر آنچه هست گیرند! همه میدزدند و هیچکس چیزی نمیگوید! چطور شد حالا که من بیچاره آدم صد دینار

سه شاهی بجنب بزنم ، اینقدر نانجیبی کردند ؟ تصمیم گرفت که انتقام خود را بگیرد. شنیده بود که ژید (A. GiDE) نوشته است: «با احساسات خوب رومان خوب نمیتوان نوشت» پس الآن موقع رومان نویسی او بود. پیشتر هم يك رومان لوس در خفص جناح و ننه من غریبم نوشته بود که دختر بچه ها و شاگرد مدرسه ها از خواندنش کیف کرده بودند . آقای وهابی قلم بدست گرفت و شرح حال خود را در اداره از ابتدا تا انتها بصورت رومان در آورد. اما البته هیچ نمیدانست که با انتشار این کتاب در شمار نوابغ عالم خواهد آمد . اتفاقاً پیش از چاپ کتاب ، یكروز معلم پیر خود را که همیشه به انشای اونمره بد میداد در خیابان دید ، یکه خورد و از فرط غضب رویش را برگردانید .

این پیش آمد را بفال بد گرفت. اما هرچه بادا باد گفت و کتاب را منتشر کرد . اشخاص اداری که شرح حال خود را در کمال زیبایی آنجا دیدند هی آن را خواندند و به به گفته و برای آنکه کسی درباره خود آنها بدگمان نشود قصه آنرا با آب و تاب مثل قصه های کشور پریان برای یکدیگر نقل کردند. آقای وهابی دل و جرئت گرفت. هزارتا فحش به معلم انشای قدیمش که قدر این نابغه عظیم الشان را نمیدانست داد و از لج او هی مقاله و کتاب نوشت و بازیر کی تمام بترویج و تبلیغ شاهکارهای خود پرداخت يك کتابفروش سینه چاك شكم گنده و بخوبریده هم که در سینه زدن تخصص داشت، چون اینکار در محرم قدغن شده بود، دنبال آقای وهابی افتاد و برای او سینه زنی کرد . اما آنچه بیشتر مایه توفیق آقای وهابی شد، همان اطوار دلنشین و صدای آرام او بود که سبب دوستی و آشنائیش با مقامات عالی میشد. باریس شهربانی دوست جان در يك قالب و حریف مجالس عیش ییلاقی بود. البته پیدا شدن وسائل تنها کافی نیست. برای موفقیت زیر کی و کاردانی لازم است. تا بتوان از آن وسایل

استفاده کرد. شما اگر با رئیس شهربانی رفیق میشدید، شاید همه جور استفاده از او میکردید اما هرگز بعقلتان نمیرسید که بتوسط او ممکن است شهرت ادبی بدست آورد.

آقای وهابی خود را بمجالس ادبا انداخت. شهرت دوستی او بارتیس شهربانی بیش از شهرت نوشته‌هایش ادبا را جلب کرد. همه پروانه‌وار دورش جمع میشدند و از ترس شهربانی تحسینش کردند - بآنها چه دخلی داشت که در هر صفحه از کتابهای آقای وهابی چندین غلط املائی و انشائی بود. غلط‌های اشخاص محترم را که نباید به رخشان کشید وانگهی مگر خود آقایان ادبا از این حیث معصوم بودند؟

آقای وهابی بادی در آستین انداخت و یقین کرد که از نوابغ دوران است. انگلهای بسیار دورش جمع شدند و او با زیرکی و کاردانی همه را مأمور کرد که در ذکر بزرگواری او با قلم و زبان بکوشند. درین میان شالوده فرهنگستان ریخته شد و اتفاقاً اسم او از قلم افتاد. آقای وهابی ازین قضیه بسیار متأثر شد. مگر او از دیگران چه کم داشت که درین راه عقب بماند؟ لغت ساختن که هنری نیست تا از عهده آن بر نیاید. مگر خود او در کتاب روانشناسی کلمه (جندبیدستر) را رویهمرفته به معنی سنگ آبی وضع نکرده بود؟ مگر در آثار ادبیش هزاران جا کفش را بجای کلاه و کلاه را بجای کفش بکار نمیبرد؟ دیگر چه میخواست؟ آقای وهابی ازین قضیه خیلی دلشکسته بود. اما از حسن اتفاق درین میان خرچنگستان منحل و قرار تجدید سازمان آن داده شد. آقای وهابی فهمید که این بار نباید فرصت را ازدست بدهد و کلاه بر سرش برود. تلفن رومیز وزیر فرهنگ زنگ زد: آلو! کی میخواهد صحبت کند؟ آقای رئیس شهربانی؟ زود باش بده. زود! زود! - رنگ از روی وزیر فرهنگ پریده بود و گوشی تلفن در دستش میلرزید. «سلام قربان. ارادتمندم. حال مبارک

انشاءالله خوبست... آقای وهابی ! ... بله بله ارادت دارم ... چطور ممکن است؟... خرچنگستان؟... اتفاقاً بنده خودم اسم ایشان را یادداشت کرده بودم... خیر... البته ... آندفعه هم واقعاً موجب شرمندگی بنده شد... ایشان راستی از همه کس سزاوارترند ... خیر مطمئن باشید ... خواهش میکنم. عرض ارادت بنده را خدمتشان برسانید» وزیر فرهنگ گوشی تلفن را گذاشت و نفس بلندی کشید. زنگ زد و دستور چای داد. بعد یادداشتی را که روی میزش بود برداشت و اسم آقای وهابی را به اعضای فرهنگستان افزود. وقتی که قرار تاسیس «پرورش اطوار» گذاشته شد، اولین اسمی که بخاطر بانی این بساط آمد اسم آقای وهابی بود . اطوار ملایم و صدای دلنشین آقای وهابی کاملاً سزاوار بود که سرمشق نونهالان میهن قرار بگیرد. اما ازین مهمتر اینکه آقای وهابی مورد اعتماد شهربانی بود و از آن اداره به عنوان «مستشار ادبی» حقوق میگرفت . به آقای وهابی پیشنهاد کردند که مجله‌ای برای تبلیغ ترقیات عصر مشعشع راه بیندازد . این پیشنهاد آن شوق دیرین را بیاد او آورد که از جفای روزگار غدار بکلی فراموش کرده بود . به به ! چه بهتر ازین ؟ يك مجله پراز عکس ! پس دامن همت بکمر زد و چاپ مجله مصور «زنگبار امروز» را با اختیارات تام بعهده گرفت .

مقالات عکس آلود بسیار عالی درباره اظهارات زنگیان برشته تحریر و بقلب عکاسی در آورد - البته وظیفه هر میهن پرستی بود که يك شماره ازین مجله بخرد و از تماشای عکسهای زیبای آن دل و جان خود را صفا بخشد . اما چون مردم بوظایف خودشان آشنا نیستند بخشنامه های غلاظ و شداد از مقامات عالی صادر شد که هر کس مجله آقای وهابی مستشار ادبی شهربانی و متخصص پرورش اطوار و کارمند برجسته فرهنگستان و سعدی آخر الزمان را رد کند ، سروکارش بانظمیه چی ها و

خونش مباح وزن بخانه‌اش حرام است .

لاشخورهای ادبی که ازین مجله بوئی شنیده بودند هجوم کردند و مقالات عکس‌دار نوشتند و قلم مزدش را بجیب زدند. روز بروز لوله‌نگ آقای وهابی بیشتر آب می‌گرفت و علاوه بر حقوقی که بعنوان مستشار ادبی شهربانی دریافت می‌کرد ، از بودجه پرورش اطوار و بودجه تألیف و ترجمه شاهکار و محلهای دیگر ناخنکها زد و آخر هر ماهی دو هزار ریال هم برای دسر بعنوان معلمی در یکی از دانشکده‌ها که هنوز بنور جمال او منور نشده بود، دریافت فرمود . کم کم هم شأنی با سعدی را هم دون مقام خود دانست زیرا معتقد بود که او مقاله عکس‌دار مینویسد و کتابهای سعدی هیچ عکس ندارد . در شهریور گذشته یکشب رئیس شهربانی سابق بمصداق مثل معروف : «چوبه که میکشند گربه دزده خبردار میشود» به آقای وهابی تلفنی کرد که : «رفیق چه نشسته‌ای ؟ برخیز و از این شهر تا پای داری بگریز» بیچاره آقای وهابی ، هولکی هرچه سبک وزن و سنگین قیمت داشت برداشت و در اتومبیل زره‌پوش جلوس فرمود و چنان بسرعت رو بگریز گذاشت که ممکن بود بزودی از قطب جنوب سر دریاورد . در اصفهان که از اتومبیل فرود آمد تانفس تازه کند ، شنید که وقایع برخلاف تصورات او و رفقاییش انجام گرفته و هنوز میتوان گوشها برید و ملت را چاپید و معلق واروزد . بعلاوه خبر شد که حامی او هم بتهران برمیگردد . بنابراین دوباره جانی گرفت و دم علم کرد . بخود سرزنش می‌کرد که چرا باین زودی ماستها را کیسه کرده و از میدان در رفته است . اصلاً او و رفقاییش چه باکی داشتند ؟ شامشان را خورده و مال سی شبشان را هم کنار گذاشته بودند. اگر باز خطری پیش می‌آمد ، ملت نجیب ۶ هزار ساله بلاگردان آنها میشدند و بنابراین خطری برای وجود محترم ایشان وجود نداشت اتومبیل بادپیما زیر پا داشت و دنیا هم

فراخ بود !

آقای وهابی برای اینکه خود را از تك و دو نیندازد و این گریز نابهنگام را بروی خود نیاورد، فوری به تلگرافخانه رفت و تلگراف زیر را برای وزیر فرهنگ که مدیر پرورش اطفار بود مخابر کرد :

تلگراف فوری محرمانه

شهریور ۱۳۲۰

«آقای مدیر پرورش اطفار حسب الامر اصفهان وارده . مشغول بازرسی اصلاح جراید . فقر و فاقه دست بگریبان . استدعای عاجزانه خرج سفردوسره ، فوق العاده آب و هوای بد . جزیه هول و تکان ، خراج تپش قلب ، خسارت عدم توجه دولت در حفظ نوابغ فوراً فرستید . وهابی .»

دو روز بعد از دریافت این مبالغ، آقای وهابی به همراهی رفقای خود با لبخند دروغی و گردن کشیده و قیافه باریک و صدای ملایم منت بزرگی بسرهم میهنان عزیز خود گذارده ، به تهران وارد شد و پس از استراحت دوباره بچاپ مجله شریفه «زنگبار دیروز» به اسلوب جدید تر همت گماشت و از مقامات صلاحیتدار بخشنامه ذیل صادر گردید :

«اشترك مجله شریفه زنگبار دیروز برای همه نان خور- های ما اجباری است . هر کس بهای اشترك آنرا نپردازد از حقوقش کسر میشود و چون نخريدن این مجله شریفه بی اعتنائی به آثار آقای وهابی است که از مفاخر ملی و سعدی آخر الزمانند ، متخلفین به صد ضربه تازیانه نیز محکوم خواهند شد .»

علینقی پژوهش پور

درواه چاه

دردهی ازمحال بشرویه خراسان که رزك نام دارد و درویش محمد آنرا ام القری و خیر القری لقب داده بعد از نه ماه و نه روز و نه ساعت و نه دقیقه پسری کریم الطرفین بدنیا آمد . چون پدرش آخوند بود بشیخ ابوالپشم موسومش کردند . این مولود در بیت ایمان و تقوی نشوونما کرد تا پشت لبش خزه بست و در نزد پدر سواد فارسی و مقدمات صرف عربی و پس از آن بعضی مسایل شرعیه چون شکایات و سهویات بیاموخت و آموخته های خود را بمناسبت بعضی مجالس اظهار و تکرار میکرد . اهل معرفت ایمان او را تحسین مینمودند و برهوش او آفرین میگفتند و پدرش را تشویق میکردند که او را برای تکمیل مسایل شرع مبین بطهران نزد مرحوم شیخ ابوالقاسم مسئله گو که آنروز شهرتش اکناف و اطراف را فرا گرفته بود بفرستد . شیخ ابوالقاسم مسئله گو در زمان خود درین فن یکه و تنها بود . هر روز در مسجد شاه بساط افاضه پهن میکرد و مشکلات دین مبین که دانستن آن بر هر مسلمانی فرض است طرح مینمود و به نیروی قوه فکر و علم، حلال مشکلات میشد . قرار بر این شد که شیخ ابوالپشم را نزد او بفرستند و البته قبل از فرستادن لازم بود که با آداب و تشریفات

مخصوصی بر سر او عمامه بگذارند. لذا بتقویم برای ساعت سعد مراجعه کردند. در تقویم نوشته بود: نهم ربیع الاول. نیکست عمامه نهادن و مسهل خوردن و کره خراز شیر باز گرفتن و امثالها. مراسم عمامه گذاری در روز مذکور بعمل آمد و شیخ ابوالپشم که تا آنروز بتقدیر شیخ بود بحقیقت نام شیخی بر خود گرفت. اما در زیر این عمامه از معلومات چه بود؟ عرض کنم يك جفت چشم نیم لوج ریز با صورتی كوچك و آبله گون و موئی چند برزن خدان (که آنروز سر جمع ریش حساب نمیشد ولی بعدها در مشهد و بالاخص در تهران ریش حسابی شد و جزو محاسن محسوب گشت و گفته قاآنی درباره اش راست می آید: «توئی که تعبیه گشته است در محاسن تو + قضای حاجت يك خلق از صغیر و کبیر». اندامی کوتاه و جثه ای ریز و بدنی لطیف و دستهای نرم و ظریف.

شیخ ابوالپشم از بشرویه بقصد طهران حرکت کرد ولی چون بمشهد رسید بجهانی که اکنون موقع ذکر آن نیست در آنجا ماندنی شد و درك خدمت پیرمردی از اهل فضل و ادب نمود که بسیار خوش ذوق و حساب بود. چنانکه در وصف خود گفته است: يك نگاه تیز سیرم میکنم + يك نگاهم کار کیرم میکنم. شیخ ابوالپشم با آن پیرادب رفیق باغ و بستان و انیس حجره و شبستان گشت و چون پیر دریافت که ابوالپشم برای تکمیل مراتب دینی عازم تهرانست منعش نمود و گفت: متنبی میگوید: «الناس اما عاقل او متدین» جهد کن تا از دسته عقلا باشی. ترك این قصه گوی و در همین جائز داعی ادب بیاموز که بهترین فن هاست. بی هیچ زحمتی با یاد گرفتن چند شعر، شاعر و اول دانشمند قلمداد میشوی.

شیخ ابوالپشم این سخن را بدل و جان پذیرفت و شب روز بحفظ کردن اشعار و خواندن دیوان شعر پرداخت و برای تقویت قوه حافظه به دستور پیرادب هر روز مقداری کندر و شکر میخورد.

در این ضمن ناگهان قریحه شاعریش مثل دنبلی که سرباز کند
 ترکید و بشعر گفتن پرداخت، بطوریکه در آن روزهای اول بهرجائیکه
 میرفت آنجا را مملو از شعر میکرد و آثاری از خور میگذاشت که گفته اند:
 «ان آثارنا تدل علینا + فانظروا بعدنا الی الآثار» درین ضمن استاد او را
 بخواندن کتاب کلیله و دمنه ترغیب نمود تا بفنون و اقسام حکمت عملی نیز
 آشنا شود. شیخ ابوالپشم درین ضمن مفتون اطوار و اقوال دمنه و حس
 جاه طلبی او شد و رویه آن شغال محتال را در جاه طلبی سرمشق زندگی
 خود قرار داد و همان حین عزم را جزم کرد که بطهران بیاید و در طلب جاه و
 دستگاه بهر وسیله که شده بکوشد. پس قصه خود را با استاد که در جمیع شئون
 سمت محرمیت داشت و واقف بر اسرار درون او بود میان نهاد. استاد گفت:
 نیتی خیر و عزم مبارکست اما با این اسم و رسم که تراست در طهران نمودی
 نداری بهتر آنست که نام اصلی خود را بکنار گذاری و اسم و لقبی ملقلق و
 سنگین انتخاب کنی. پس پیرادب اسماء و القابی چند از قبیل: ضوء المکان،
 وحید الدوران، خرالزمان، شیدان شید، فروغ افروز، برای او شمرد تا
 از بین آنها دو تا را که آبدار تر از همه است برای نام و نام خانوادگی انتخاب
 کند. و دیگر گفت که يك كتاب كشف الظنون حاجی خلیفه که شرح اسم
 بسیاری از مؤلفین و مؤلفاتشان در آنست بدست آر و مقداری از آنها را در
 حفظ کن و در هر جا بمناسبت بگو، شنوندگان رفته رفته گمان کنند که تو
 از متون و بطون بسیاری کتب باخبری و از اول تا آخر آنها را خواندای،
 بیشک مرعوب و مستسبح تو میشوند. شیخ ابوالپشم با این زاد و راحله
 از مشهد بطهران آمد و آنقدر کوشید تا يك طلبه بیچاره را از مدرسه سپهسالار
 بیرون کردند و حجره اش را باو دادند و بنام نامی جدید خود را معرفی کرد.
 بزرگی اسم چنان بود که بی اختیار هر کسی میشنید مسمائی در خور آن

پیش خود تصویر میکرد .

آنروزگار در منزل ادیب قاجار محفل علم و ادب، و فحول رجال این فن زینت بخش صدر انجمن و میاندار کار بودند . شیخ ابوالپشم خود را بدانجا رسانید و البته در روزهای نخست نسبت بهمه فروتنی و کوچکی میکرد و بندگی و چابلوسی اظهار میداشت و اینها همه را در طلب جاه و مقام بی اهمیت میدانست :

رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ

گرد گله توتیای چشم گرگ

رفته رفته در دلها جا کرد و در یکی دو مدرسه معلم ادبیات شد و بالطایف ادبی و بیان مضاحك دل بسیاری از جوانان خوش برور و راصید کرد چندان که هروقت بدیدار او میرفتی، در حجره و اگر نه در پستویکی دوتن از ندیمان خاص ملتزم صحبت بودند .

براین قاعده دو سالی گذشت و برصیت و صوت شیخ ابوالپشم افزوده میشد تا آنکه یکی از پیر مردان ادب فوت شد. ادبا چنین مصلحت دیدند که مرده او را تجلیل کنند و مجالس تذکری باسم او بگیرند. برای اولین دفعه در یکی از این مجالس شیخ ابوالپشم ایراد خطابه در فضایل و مناقب آن مرحوم نمود و چنان مقام او را در معلومات و معنویات بالا برد که دست فهم من و شما بآن نمیرسد و ضمناً خود را از شاگردان او قلمداد کرد و اظهار نمود که من در خدمت آن بزرگوار شرح چغینی میخواندم . مطلب که باینجا رسید دیگر دهن همه ادا باچاید و مراتب علمی و فضلی شیخ ابوالپشم کالشمس فی وسط النهار بر همه آشکار گشت. از این تاریخ بعد شیخ ابوالپشم در طریق کسب جاه و قدمهای تندتری برداشت. دیگر در انجمن ادب خضوع و فروتنی سابق را نداشت و گاهی سربسر بچه شعرا میگذاشت و هر کس که شعری میخواند از طرفی بصدای بلند میگفت :

«بخ بخ ! احسنت ! مکرر مکرر» و از طرف دیگر آهسته با طرافیان خود میگفت: «واقعاً چرند میگوید، مزخرف می‌بافد» و چون باو ایراد میکردند که چرا تعریف بیجا میکنید در جواب میگفت: «دلی را صید کردیم!» و در مدح وزیر علوم قصیده غرا انشا کرد و در محضرش خواند و استدعا کرد که وزیر دانش پرور اهل فضل و هنر را از حضیص چاه باوج ماهرسانند البته این تملق‌ها بی‌اثر نماند و شیخ ابوالپشم در چند جا و چند مدرسه مشغول کار شد و هم برای خاطراو و سایر استادان متعلق قانون مضحکی گذرانده شد که هر کس در سنه ۱۳۱۲ در مدارس عالیّه تدریس میکرده اگر رساله در فن خود بنویسد استاد است و مجموع حقوقی را که از هرجا دریافت میداشته میزان رتبه او قرار میدهند. در دسرتان ندم صورتی از عایدات ماهیانه شیخ ابوالپشم فراهم کرده دیدند از روی آن حد اعلای رتبه استادی که رتبه ۹ باشد باو تعلق می‌گردد.

شیخ ابوالپشم بعد از وصول باین مقام دیگر سرپا نبود و کسی را از متقدمین و متأخرین با خود برابر نمیدانست. گند دماغی او بجائی رسید که حکیم ابوالقاسم فردوسی را شاعر ك طوسی و شیخ مصلح‌الدین سعدی را رندك شیرازی و حافظ شیرازی را گدای خرابات می‌نامید ولی باز اینهارا مقدمه وصول خود بمرتبه‌های بلند می‌پنداشت و خیالهای بالانتر در سر داشت. از جهت دیگر در کسب مال کوتاهی نمیکرد و پیوسته میگفت جاه و مال عضو و برادر یکدیگرند و روی همین اصل بود که هیچوقت از روی کتاب تدریس نمی‌نمود بلکه بانسخه برداری از روی کتاب متقدمین کتابهای چاپی را خطی میکرد و بادزدیدن مطالب از روی نسخه‌های خطی— کتابهای خطی را چاپی می‌نمود و تحویل معارف میداد و هر دفعه چند هزار تومان حق التالیف میگرفت. اما چون اندکی دوراندیش بود آنچه گیر می‌آورد بآب و ملک و خانه نمیداد. مقداری از آنرا برای روز

مبادا اندوخته میکرد و مابقی را در طهزان و امامزاده قاسم شمیران باشاهدان
گلرخسار صرف عیش و طرب مینمود. در طول این مدت چند وزیر عوض
شد و لازم بود که بیای بوس همه بشتابد و مراتب بندگی خود را نسبت
بوزیر جدید و بیزاری از وزیر پیش را بعرض برساند لذا از سرنوبخود
زحمت نمیداد، همان قصیدای را که در آستان وزیر سابق با آب و تاب و
قروغر بیله خوانده بود، اندک تغییری میداد و اسم وزیر لا حق را بجای
پیشین میگذاشت، میرد و میخواند و چنین وانمود میکرد که از شدت تملق
و بندگی طبع بر سر شوق آمد و مرتجلا این قصیده سروده شد و الا حضرت
اشرف که خود گهر بازار سخن و سر حلقه اهل فنند بهتر میدانند که هر چند
طبع حاضر و احاطه داشته باشد در چند ساعت نمیتواند چیزی بسراید که
لایق عرض در حضور مبارک باشد. شنیدم یکدفعه یکی از محارمش باو
در این کار اعتراض کرد. در جواب این شعر را خواند :

«دخترانی که فکر بکر منند هریکی را بشوهری دادم

آنکه کابین نداد غبنی بود زو گرفتم بدیگری دادم.»

این امور عطش او را در طلب جاه نشانده بود، همیشه میخواست
خود را با مقامات عالیهتری مربوط سازد و قصائد و مدایح و لطائف تملق
خود را بپایگاه اعلی رساند و ممدوحی چون عنصری و فرخی جوید .
همیشه میگفت: «در جهان شاهی و ما فارغ + در قدح باده ای و ماهشیار»
اما بچه وسیله؟ نمیدانست. با آنکه در همان روزها با سم آموزش و پرورش
مردمان و تقویت فکر آنان سازمانی درست کردند که علت غائی تملق و
چاپلوسی و ستایش و پرستش پایه ... بود. از مردمان بزرگ و سخنوران
و خطبا دعوت کردند که از سر صدق و اخلاص در مجامع عمومی
سخنرانی کنند و وظیفه و فریضه خود را ادا کرده ملت را نیز مانند خود
طریق عبودیت بیاموزند درین دکان سرودست هاشکسته شد . اولوزراه

وبعد رجال و آنکه اهل علم و معرفت هجوم آوردند. کار تملق و چاپلوسی را بجائی رساندند که حدی بر آن متصور نیست، یکی گفت ترقیاتی که اروپائیهادر ظرف چهار صد سال کردند مادر مدت ۱۸ سال کردیم. دیگری که شب خطابه اش مصادف با عید میلاد مسعود شده بود این تصادف را حسن استقبال خود دانسته داد تملق بداد و گفت آنچه گفت. یکی دیگر کلام سعدی را که در خاتمه طبیات خود در ستایش حق بدین مضمون آورده «اول دفتر بنام ایزد دانا» تحریف کرده: اول دفتر بنام ... توانا و ثانوبت بشیخ ابوالپشم رسید. گذشته از آنچه در اثناء صحبت از رموز و نکات چاپلوی بکار بست در آخر کار نیرنگ دیگر آشکار نمود، ناگهان مانند مهتر نسیم عیار چرخ خورده و روی خود را از جمعیت بطرف ... مقدس نمود و مانند کسی که بجای استخوان فقرات در کمرش فرکار گذاشته باشند، چندین مرتبه باجستی و چاپکی خم شد و برخاست، سر بسجده نهاد و در مقابل تمثال زمین را بوسه داد. آنگاه اجازت خواست که از زبان حاضرین و غائبین و گذشتگان و آیندگان و آنانکه هنوز در پشت پدر و شکم مادرند و آنهاییکه قبلاً مرده بدین دنیا آمده اند یا بعداً سقط خواهند شد مدیحه ای بخواند. چنان از عهده این بازی خوب برآمد که «ملك گفت احسن ملك گفت زه» دیگر از کف زدن فوق العاده ممتد و شدید طولانی و ایستاده حضار چه عرض کنم. شیخ ابوالپشم چون ازین کار فارغ شد با کمال مباهات و سربلندی چنانکه گوئی گردن گول را شکسته است بر جای نشست و منتظر بود که باد، این ابتکار در تملق را بگوش صاحب کار خواهد رسانید و نتیجه این خوش خدمتی و خوش رقصی قریباً عاید او خواهد شد. ولی آنان دیگر بروز این احساسات را وظیفه همه دانسته، تقدیر خشك و خالی را هم لازم نمیدیدند.

آقای شیخ ابوالپشم از پای ننشست؛ مشغول ابداع و اختراع فکری

تازه در طلب جاه بود که ورق برگشت و آب از آسیاب افتاد . فعلاً در گوشهٔ منزل خود منزوی و شب و روز همدم باد اده است و با ماهی هفت هزار ریال حقوق حقه خود بقناعت نان و پنیری میخورد و شکر خدا بجا میآورد و منتظر فرصت است که کی روزگار میدانی بدست او خواهد داد که باز قدم در طلب جاه نهد و بمقام و مرتبه شایسته خود برسد .
 سلمه الله تعالى عن جميع الافات و وفقه بما يحسب و يرضى .

بت شکن